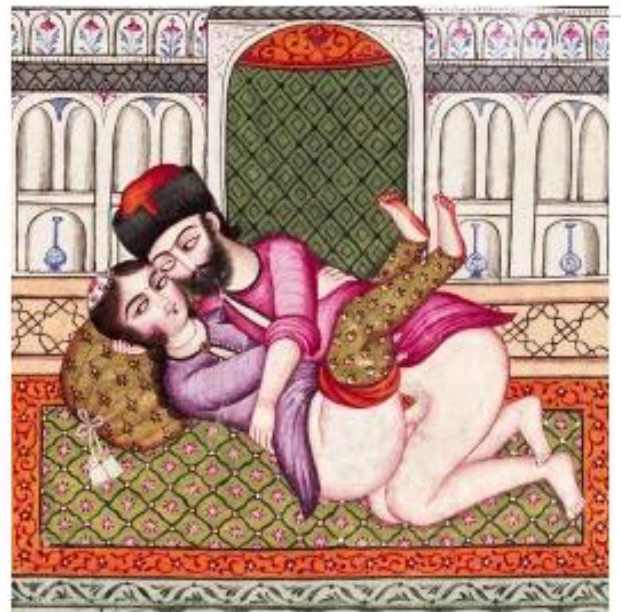
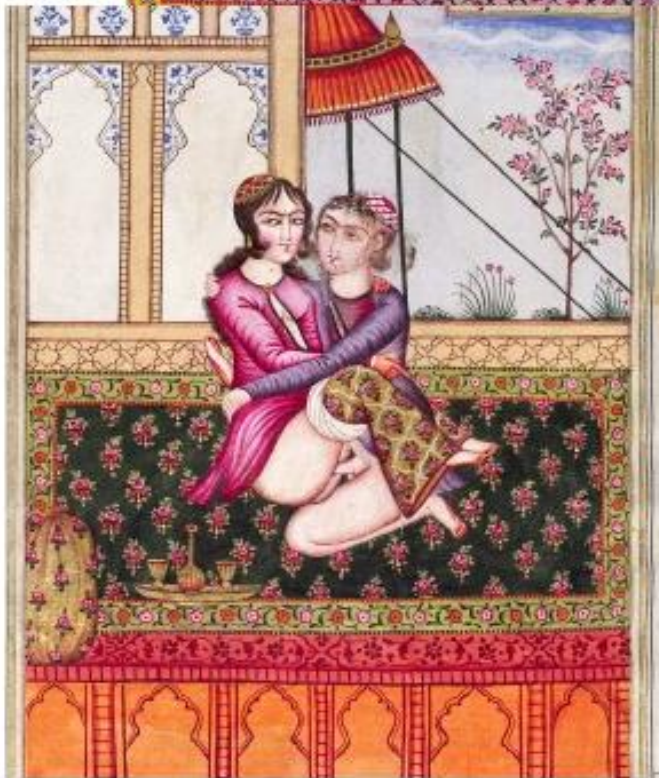
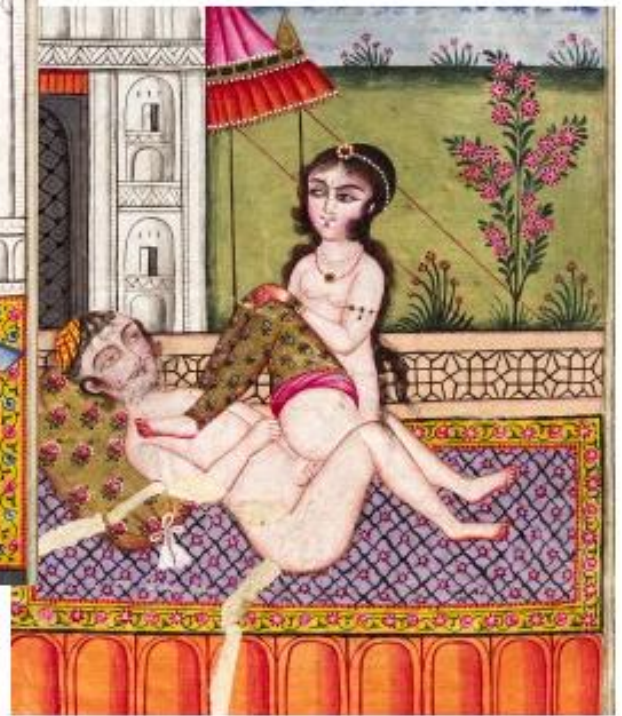


الفیه و شلفیه

قدیمی ترین کتاب سکس نگار فارسی



بود و من عجب در خون گشته بعد از آنکه از ارمان یواری نخواهم و هر شب
 باین کرت چند مجامعت میکرد و تا کار من تمام نمیشد بجلوس نمیافتم
نکات کینک دوم برخواست و شرط عهودیت بجای آورد و در این جهت
 بپوسید و زبان شرح حال خود گفت که من خسر پرزنی بودم در شهر کابل
 چون سن من بچار و ده سالگی رسیدم روزی از خانه بیرون رفتم و در خانه
 تنها بودم جوانی از دور در آمد چون چشمش بر من افتاد به هیاهو شد و فریاد کرد
 و بیرون رفت چون شب لباس زنانه پوشید بچانه ام در رکعت زنی ام
 مسافر از خانمان دور افتاد اگر شفت فرمای من بشی در خانه بود که زان کنم



او را شناسید و پدر را که

بودم در دم چون پاره لب گشت در دن مجبور رفتم خواهم چون بخواهم
 دیدم پاهای من میزدند چون نیک دیدم دیدم که همان دست که بصورت زن

مدتی در فراق یار نشست بعد عمری که وصل داشت کرد جایش فراموش
 عشق بازی بوی نهاد آفتاب کاه پیشش شوق نایدی روی بر خاک پاشید
 کلاه بر روی او کشاد چشم کلاه بر پای او نهاد چشم که به دوست در گری
 که ز بهای او شکوه روی



شکل میم ز کجاست
 مرد به دو زانو نشاند و پای ناز از چشمش دور کند و دست در گریش و بوسه بزند

بر قول ترا خوشی بسیار خوشی شده در خنده شد و فرمود که کار با غارت
 بیاد روند و خلب دیگر نریزد که در و پوشانیدند و پا و شاد و را
 و کنار گرفت و نذر می که شب بسیار خواست و بر جمله وزیران از وضع
 و شریف صد را نور کرد و ایند و دیگر از و پرسید که عورت مکار چه را چه کرد



که کا بعضی ساید که کتاب تاجرت زمان خواند نام و مزاج و طبیعت
 و سخنان ایشان را در هر لحظه یک میات نمی باشد و شهود ایشان در جمیع
 ایشان یاریت و هر ساعت در یک عضوی از بدن ایشانست و من آن
 میدانم که در کدام موضع است و در اشای بوس و کنار دست و ناخن و آن

نمود و با وجود آنکه بنده در پادشاهستان چهره تقاربت نمود و در هر جماعی



مرتبه ازال می شد الله رزقهم

که نصف ثواب نمود **حکایت** کیرک پنجم رخ است و در اتم عهد دست بجا آورد
و گفت من دخترانویی بودم در اتم طولت در سن ده سالگی در نزد شاه
بود که خیر صاحب به جوده من در موضعی که نام می بخشید کثرت اوقات
اینجا می رفتم و او با من دست بازی میکرد و بر من فیض می بخشید و به شور می آمد
و هرگاه خدمت میداد در کنار می گرفت و می بوسید بعد از چند روزی بتای
کردن گرفت و دست در بند من پیوسته می گرفت و بجا می رسید

اهل عالم به در این کانی به حجاب صورت گرفتارند آن کی در حجاب پنهان
 غیر صورت در نمی بیند بر وجه صیقل است از رخ شود دل ریشی کاش
 آن در که چه عاشق صورت را لیک معشوق انصاف گرفت حسن نبی دیده در صورت
 چشم از آن دوخته است صورت



شکل پنهان و چهارم
 چشم در دیده و زانو نشیند با ساین ز رخسار کند و بکار مشغول گردد

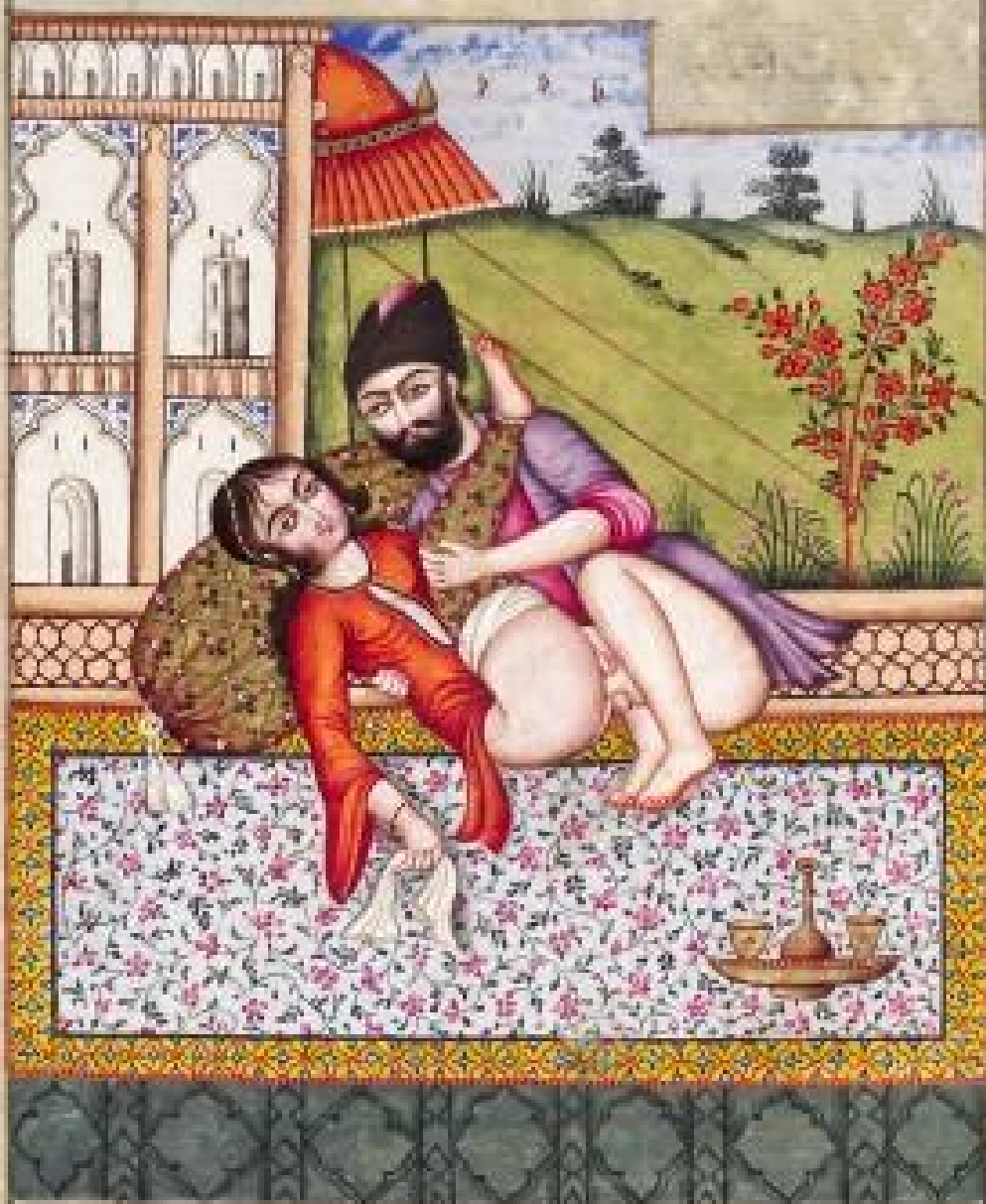
خود و آید شایه پس بکمره در نمازین اگر کجاست برآمد اقبال ز آستان پیش
 کشید نامه را در خیر خویش فلک در عهد خود در بند کرد پاوت و کرم و کرم
 سعادت بر کشاد اقبال است و آن شتری از هر موت بد و موت تا که مرد آرد
 که خوش باشد یکجا سر آرد



شکل چهاردهم

نخستین مرد و زن که با هم در یکجا نشینند و یکدیگر را در آغوش بگیرند

بهلوت حرمان ناسم شد بروی غیر میکن و بهشت ملک عقد ثریا از براکت
 شش ایوت تر با کویر شد و شاخ از خوان اندر شد دو برک کل یکدیر جدا
 و عین حراز و کلین بودید هفت اسکن شد در شکست



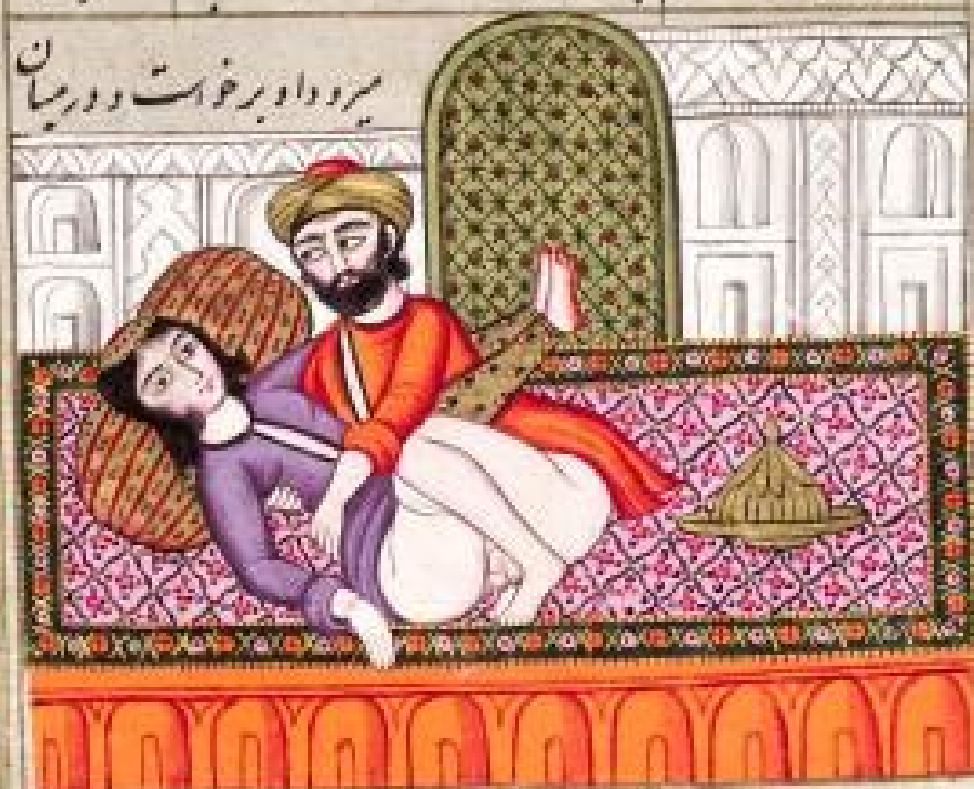
شکل صدم
 عورت غلط و مرد بر دای نشسته دست در گام کند و مردی کوشش و کار کند

باشد و طبع بر مریخ سرد پاسبان و شب یال بصحبت مود باشد **تعارف بهترانی**
 جملہ لعبتیں است شورائیں و لبر و لیشیں دل آویز نکلند از تیز چرخین
 زلف سنگین او بود چرخ از بزم شکستہ چرخین و از او حرف چرخین
 گوئی پیکرش خوشتر خام در چمن بود چو گل خام شیر و حلواش ناگزیر بود
 از گل باغش پذیر بود کند از حد صفت شور غیر شوشه نیاور به نظر
 جامع محسن شوہر جسم است از بدنی در دو دو سیوہ کست این سخن گفت بدنی گوی
 است با بوی و بدنی خوشبو



سستی در غایت خوشنموی
 رفتار او چون قمارمیس و بوی نطفه او چون بوی گشتن باشد گریه پیکر
 و شوهر او زید و زود گشتہ شود و طعام بسیار خورد و در اندام او سیوہ سیوہ

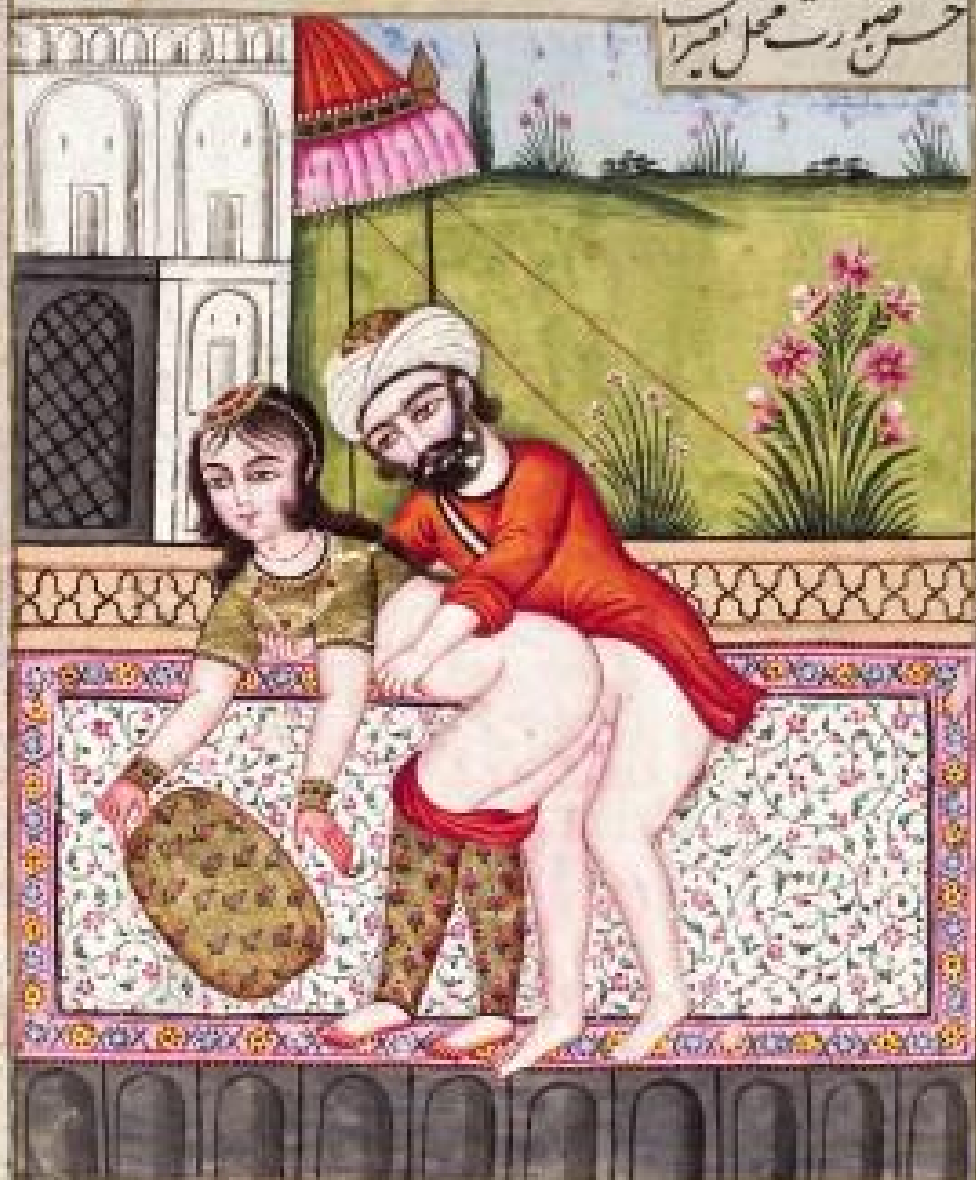
بی بی بودم روزی مسرا روی بعرسی قه بودم چون شد بی بدین شغل
 چشیدم در خواب غلبه کرد با دانی خانه خود استم برای خواب طر فی بجوم دیدم
 جوانی در کمال شباب بهشت خوابنده و پست لعل روشن نه شده بود چون
 نظر کردم دیدم ذکر ی دراز دارد و چشمه بر زکلی حیات از زیر ششتم و لیس
 پاهایش میدادم تا آنکه که پندار شد چون سن من از وقت بگذرد بود و پست پاهایش
 باز برآمد و بود و میزدیدن سخت از بر من کشید و مرا در بر آورد و دامنش میزد
 تا دمی که من بشوق آمدم که هم بچوان بر خیزد و سوار شو که از غلبه شهوت جانم از غلبه بر



ز نهای من قه بقوت تمام فرو کرد

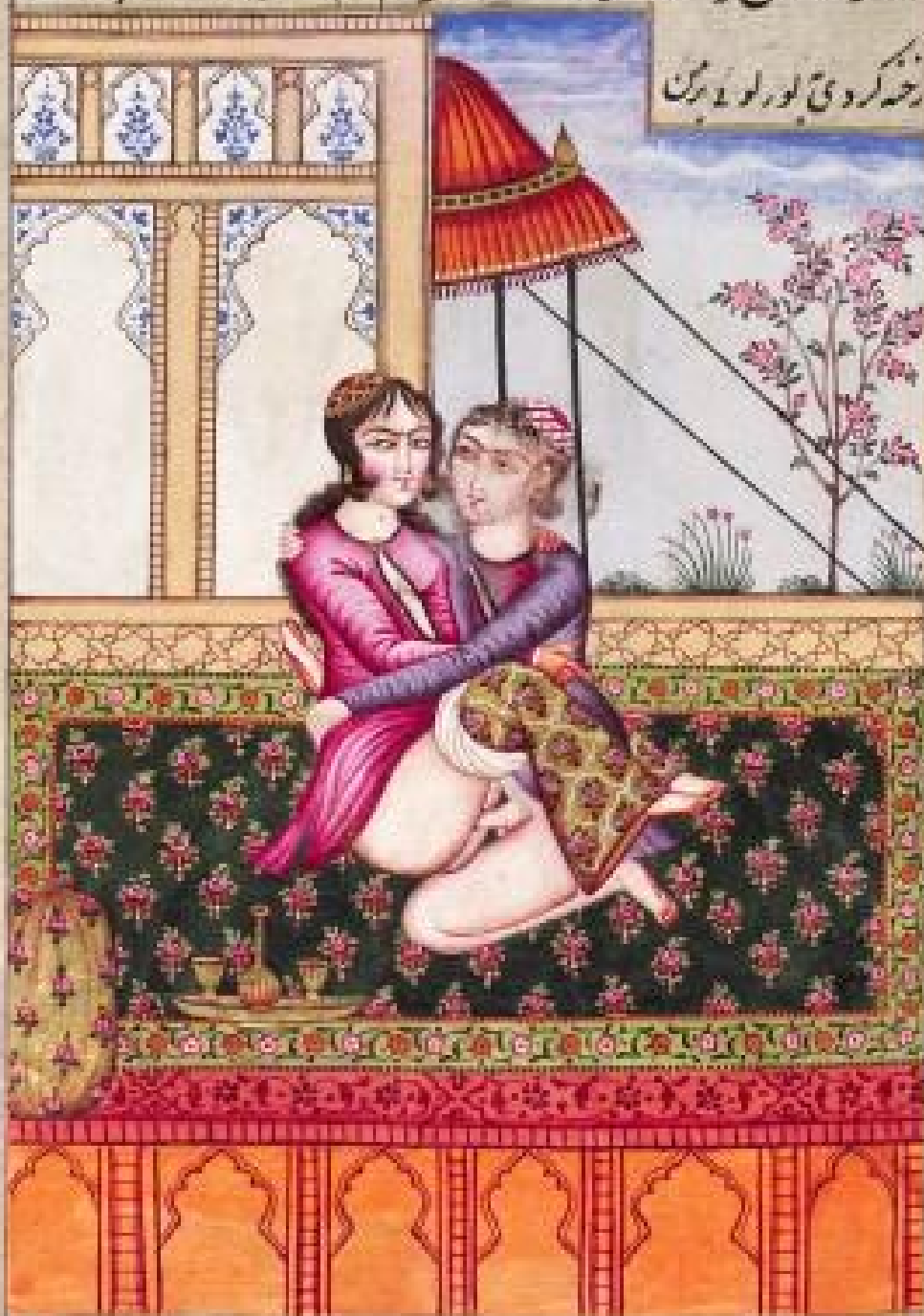
دانستم که شکم تا ناف برید و خون فروان جاری آمد چون از کمال شود تن بالای من هوا

سرکردل از این تصویر بشود بجزل از وی که نمیشد
 مرد عارف بدوستی بختی چون صورت نمیشد در این عاشق است منی که
 حسن منی جو جادوان عشق آن اعتماد را بشود عارف را عشق آن چنانکه
 حسن صورت محل است



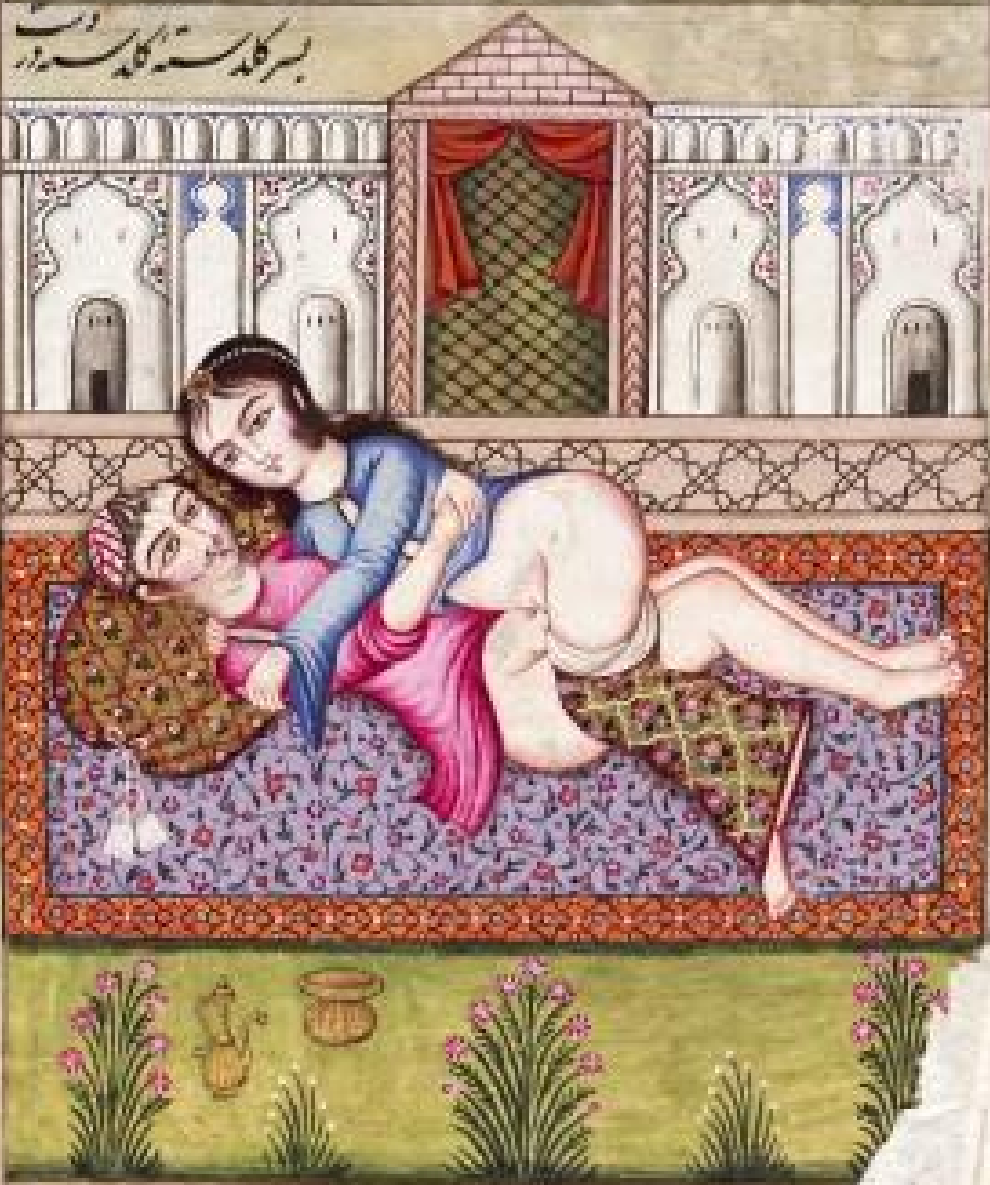
شکل پشتم و پشتم
 ماندوزن را از روی بغض اندازد و از عقب در آید و بکار مشغول شود

دو دلبر مرد و دو خوبه یگان
 به کید گرگشته شانه کی رسبل از گل بریده
 ازین چو زارین نهشت درناشده شش مثبعت
 دل ایشان فرغ ای کرم یار کف سر و رسم اندام
 رخه کردی بود لولو یارین



شکل ساز دوم مرد و دو زن نشیند و زارین بر دگر پشاند و بکار مشغول کرد

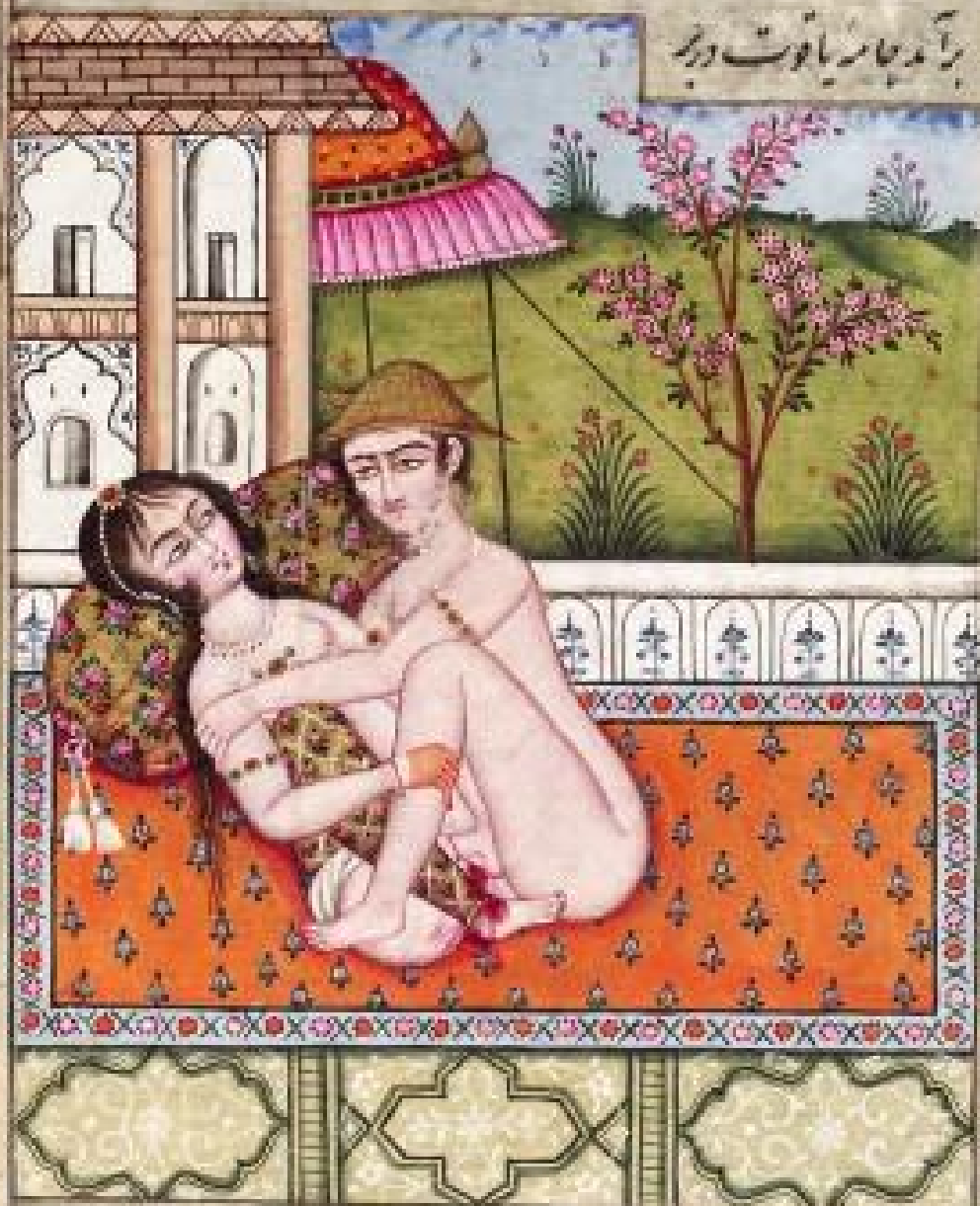
چو عاشق شد مرغ حیدر
 بشکراین بختی شد بهانه که آخر ماه بخش افکند
 کنار و برش پتال روشت
 منور شد در درجی زد شد تا خیزد
 کوزن ده یکه سینه با حرکت او با شیرا چهر
 پاد بر سرین یا نیست
 بر کله سینه کله در



عاشق

مهر و محبت و پاد در کند و مهر تر با لای ذکر بنشاند و مهر و محبت در کز کن

لعل غنچه چون صد کویکچ
 ره باغ نمان از سوتی پند برآمد چشمه از زیر دامن
 اگر کشی باغی از شکش بریا
 در آید در شبنم و گلکاش بش کاهان خامه بر جوش
 ز بس بار یک کره بش کدری
 قند زینت در شوق هم بیاید فروشد شامی
 برآمد جابر یا قوت در



شکل دهم صورت نفاذها
 دو دستهای خود را که آورده شکم میبوی سنان و مرزا لاوارید و سینه را زود و دست

میان بست طلب چاک است از آن کج که درج که کس کام زود و عرصه است
 ز پس آمد شدن عاقل است و پشتم سر کمال نشی در آخر ترک با دوستی کرد
 شد غرق در یا هوشتی برون آید بجای حوشت



شکل دهم در این
 وزیر بالای خود در آورد و بر ذکر نشان و بکار چنان که داند مشغول شد

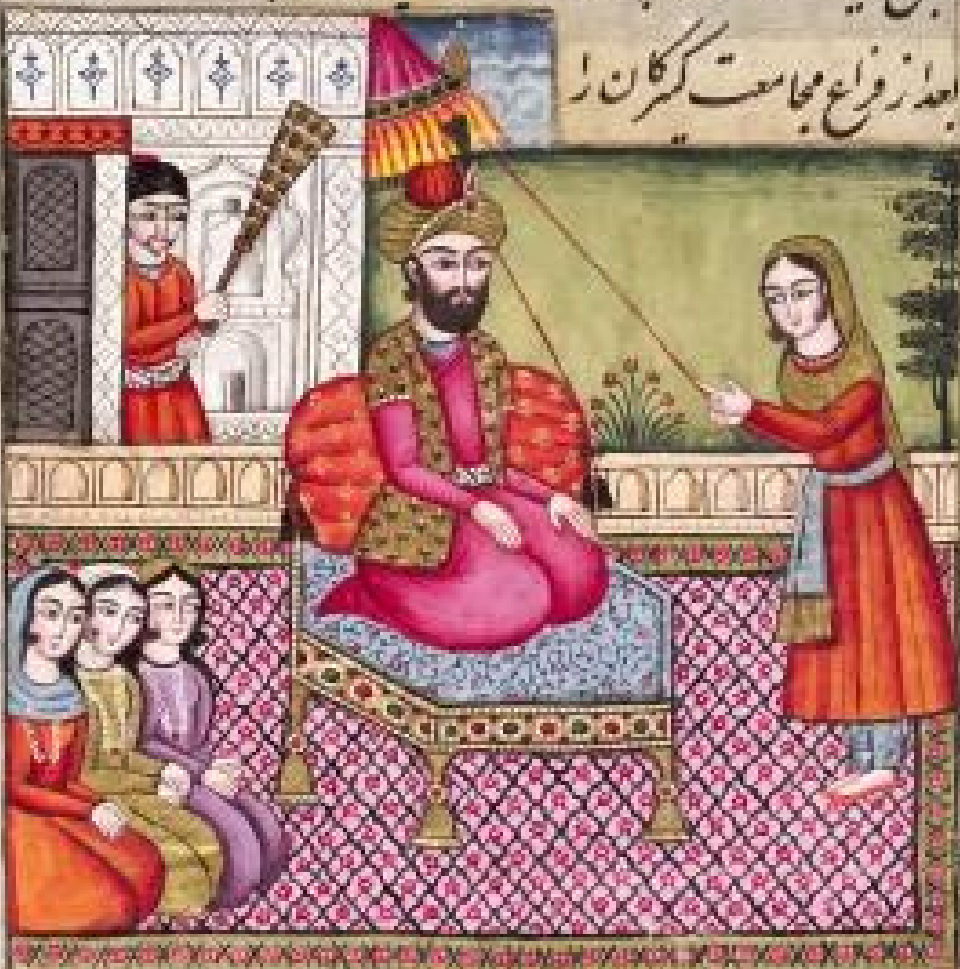
این سوار شده و بقوت تمام و شدت لاله کلام فرود کرد و دیدم که ذکرش



بکلام رسید و خاطر من آرماد

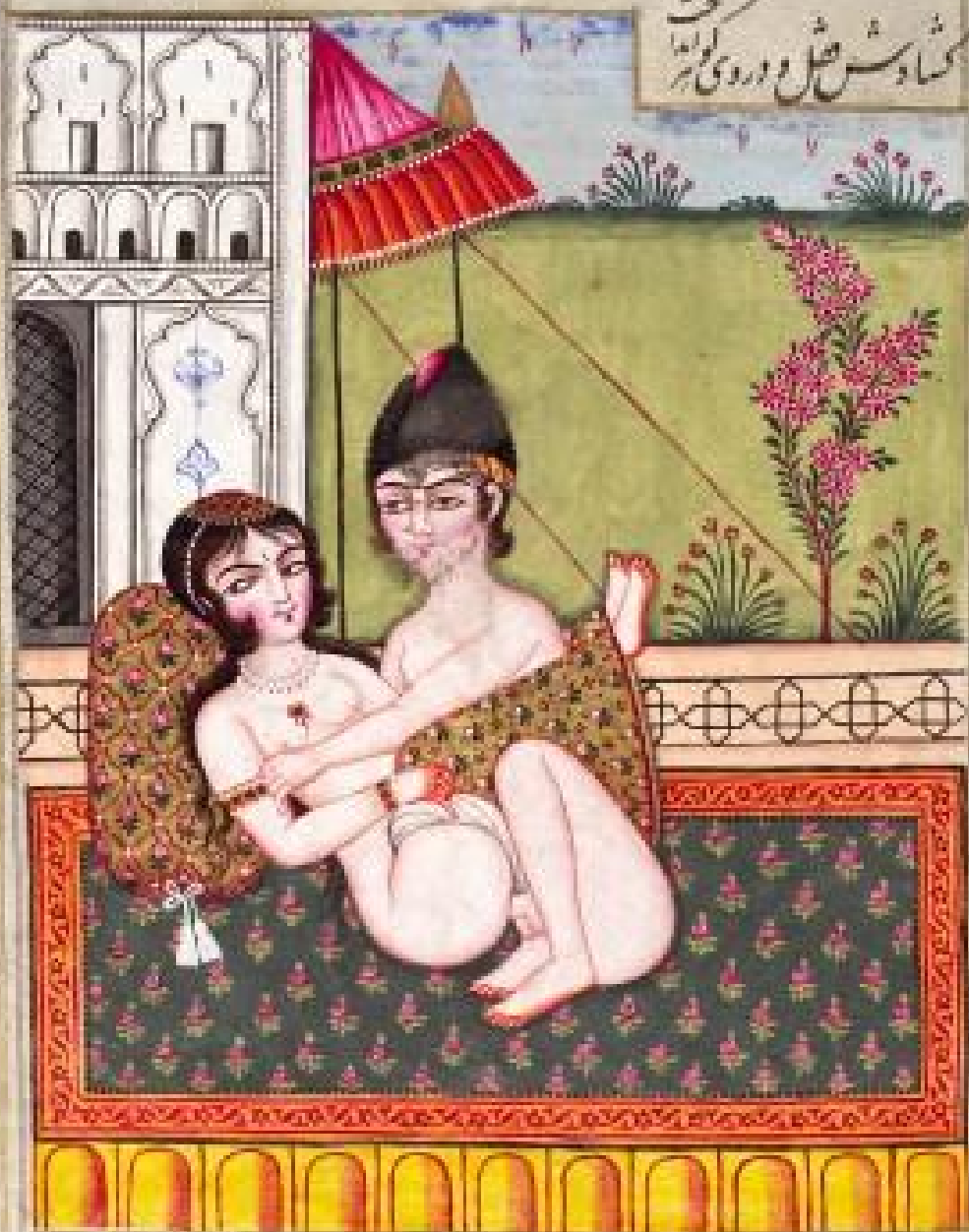
دقیقه نیارید، صبحی جوان چنان برین سوار بود و ضربهایش برقرار بود
انوقت در سال یکصد و هشتاد و یک کینرک ششم برخاست و زمین را بپای
پوسید و بعضی ساینده کینرکی بودم در سن شانزده شش با بد از خاک پر
رقبه بر قبرستان رسیدم با بد بر سر قبری قرار نمود و گریه آغاز کرد و من
حالی آن قبور یک ششم نگاه دیدم که جوانی توی جبهه در گوشه بر فیه خوابیده
بر ذکرش افتاد دیدم که پچواری پر قوه و صلابت بی چیار دست بر ذکر

بران کینرکان اما و طایر خوش عشق ایشان و عشق سینه پلیدن در آمدن
 سر بر کی بی نزار در جسم داده در تصرف خود در او روشنی و شاد بختی چون
 بهار جوانی راسته و پر استه بود شوق در سر دیگران در برداشت و
 کلین بر یک کلمه ای کار آمد محمد و از درخت بر سو و نه بار شادمانه میخورد سلطان
 بعد از فراغ مجامعت کینرکان را



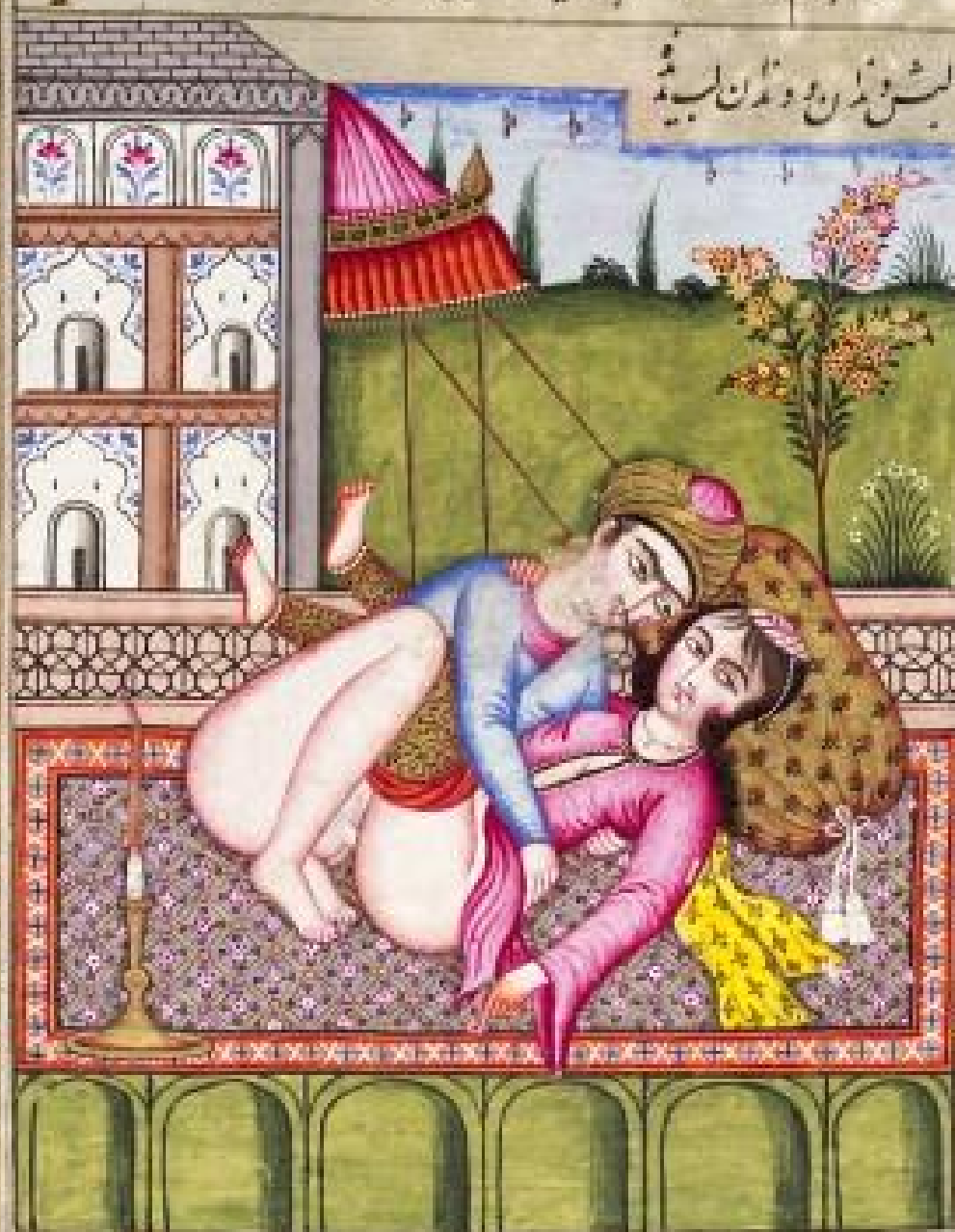
پیش روی خود نشاند و هر یک
 حقیقت احوال را استعاره کرد و کینرکی را کینرین برخواست با حله سبز و ناز
 مرصع و زین خدمت پیوسته و زان شرح حال خود گفت که من در شکرکی از

چه بود از مهر آن فرقه هفتا و لب از خوان صیل او نکلان ازین لب کرد اول بار
 که بر خوان از کتب بار شد بر آن شاهش پیش آن سر و کل نام متصل حبه از شعر خام
 زخازن برده سوی خود زخازن داد و چلش کشتی کجید از زیارت حش
 کشادش صیل و روی کشتی



شکل مسجد هم عورت
 و مرد بالا در یک دست در کردن یک دست با من کبر و مرد با من از کبر کند زان

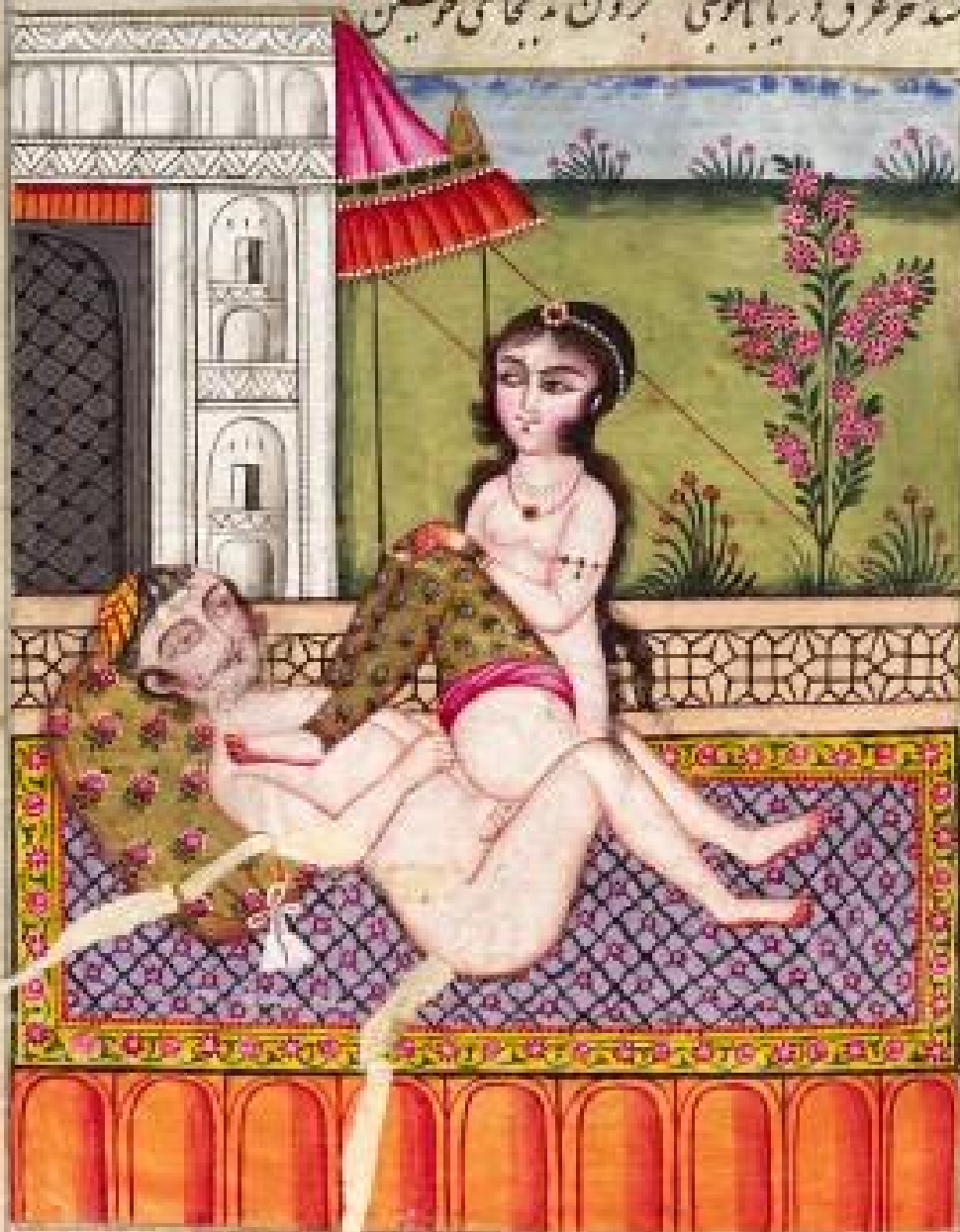
چنان فروز و بسند بی بوند
 بجز منهای گل خود دارند
 بهار تاز و چون گل و درختان
 سز و ارکنار یک بختان
 بخیل رویه ز رویش ترا
 نشان کرشمش کجاست
 ز غاش چشم بد و خواب
 چو دید نقش و آرب
 لب و دندان رخسار
 لبش دندان و دندان لبش



شکل ششم

عورت و مرد و پادشاهی
 ز زرا که بکند ز اند و در کار مشغول شود

میان بست طلب چاک است از آن کج که در جگر کمرنگ کام زرد و در صورت
 زبسن آمد شدن شادمانیست چو نفس بر کس دل نشی در آخر ترکای دوشی کرد
 شد غرق در یابو جی برون آمد بجای حویشت



شکل هشتم مرد و زن
 وزیر بالای خود و زود و زود که نشاند و بکار جهان که دانه مشغول

پادشاه حاضر شود و بهر خویش بناید و آتش مشعل این فرو شاه بخراین
 مطلوب دیگر نذر کسی جواب نهد و تا در شهر و بلاد خود ندای کنند
 محکم که درین کار هستی و ارد بهر خویش بناید تا لطف پادشاه در باب او بند
 شود و بر جمله وزیران صدرا نذر باشد تا سه روز در بلاد شهر این فرامید و پس
 پیدانند و پادشاه خلوت پروان بناید و روی کسی ننهد و در شتاب
 فروماند و نذرین اندیشه پسود که ناکا به خاطرش که شت که کوکا از همه نذر
 و نذر بود و بزرگتر است و در یکاست کسی بر او نیست چند کر دل بر او نیست
 و بهارست خود خج کرد و سبب حطام و نیوی روی و چشم شدم و از آن است
 در قیدت رفته او را پدید و بگوید که ارتق کرد و نذر و مال زمین قسم بدو
 یافته باشد حکم پادشاه در پیش کوکا رفته ز قید خلاص گردند و کوکا وزیر در پیش



تخت پادشاه
 بایستاد
 زمین خد
 وزیران در

پادشاه بکش پادشاه فرمودی کوکا الله که تو در عشرت خج کرد و نذر این کار

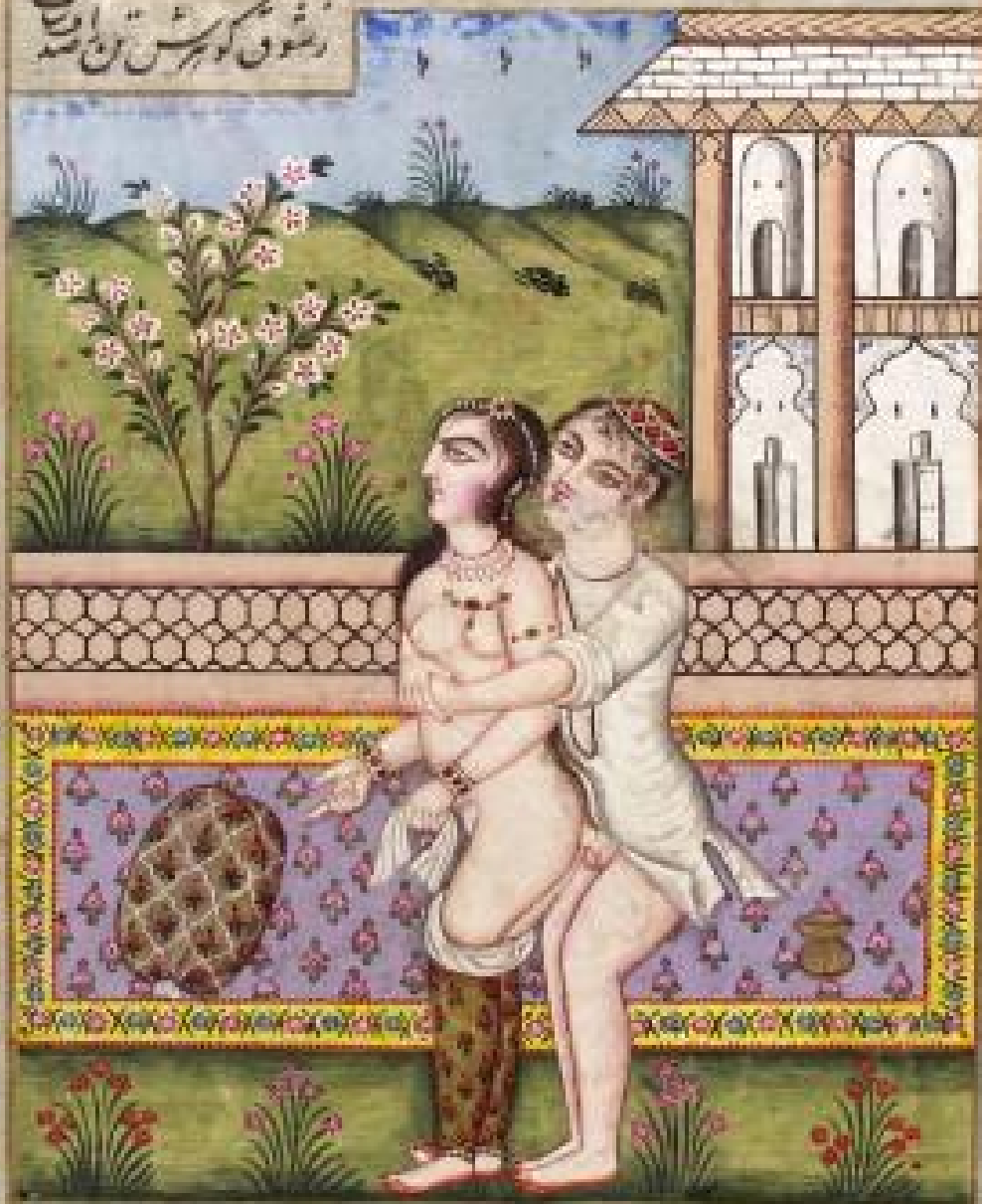
قبول امهات پهلایا و جو و آدم و پهلایا کند بر عالم و جلال مبرهن
 جهان و شریک زانصال بفرق با هستی و بال اگر پیسے ملج و جرح

پیش کی مونس با ند کر



عورت بخله مرد و پاهای بشیند و مرد و پاهای زانکه کند زان و با مشغول کرد

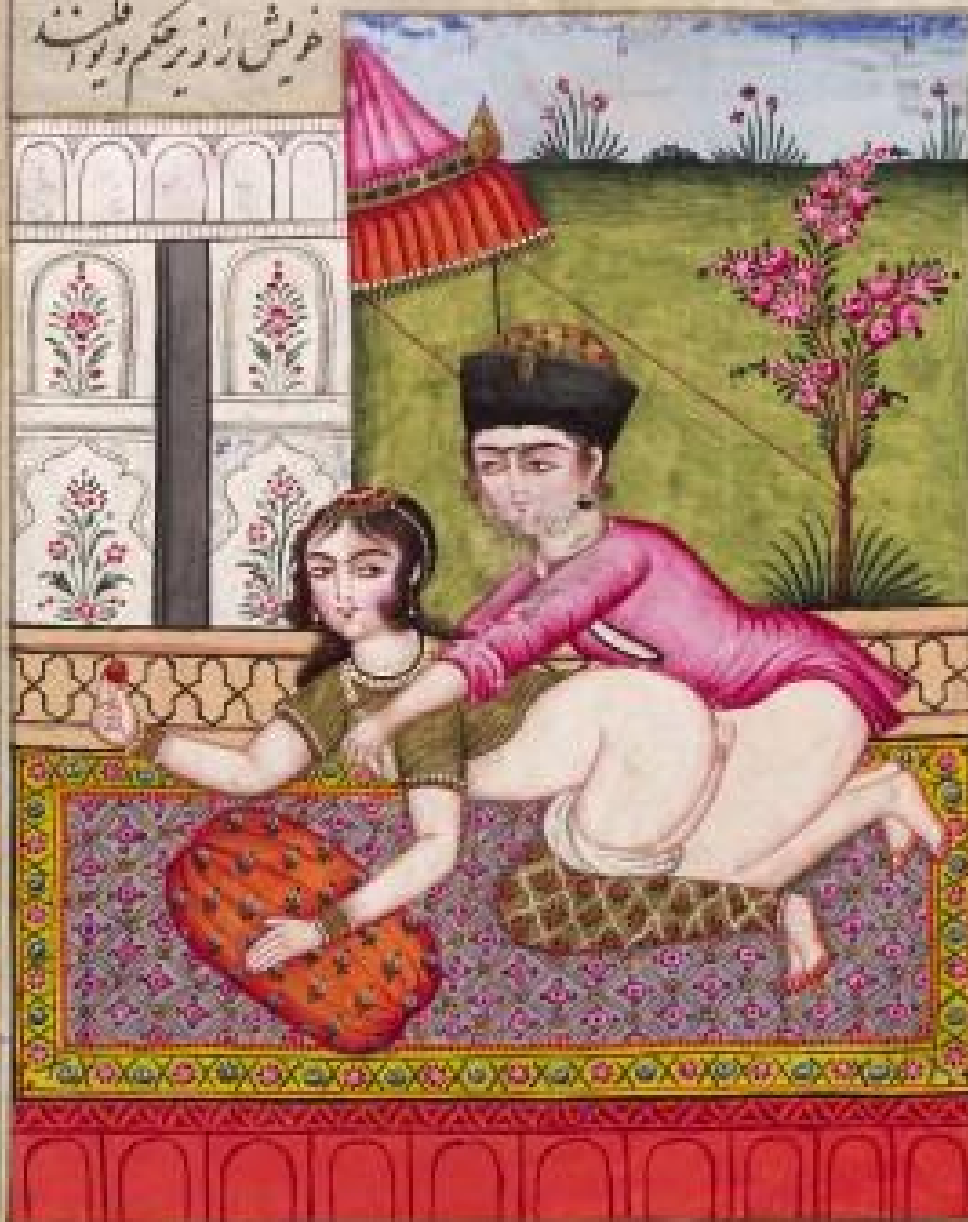
نظر چون بر رخ زیاش کجند ز جاربخت و سر دیش کجند ز حبت سبای بر رخ شیکند
 کنار خویش این بر شیکند بیوی خود بهوش و در دیش کجند ز حبت سبای بر رخ شیکند
 لب از خویش این بر شیکند ز ساعد طوق از رخ شیکند ز حبت سبای بر رخ شیکند
 ز شوق که بر رخ شیکند



سکلی از دهم

زن بیست و مرد از عجب در آید و شکم او در شکم گیرد و از پای بیای و در آید

کرد پرونی پاشی شد بر بست گالای خویشی بر زن چاره چون نفع و فای
 شونت دست خویشی گشت بضرورت بکارتن دروا شکست و ناموسن اکو شیا
 ای بابا کس که لایق نیست دم زاین و نوروی زد همه آن زن باری آن شیند
 خویش را زیر حکم و دیوانه

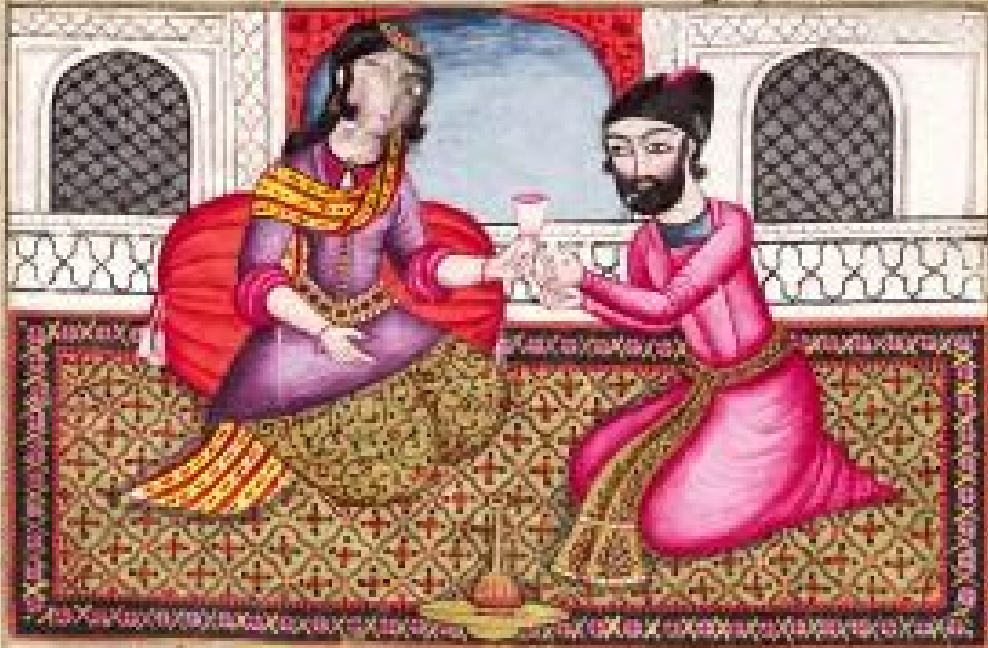


شکی نیست و یکم خود غلط و خود
 بر زمین نهاده و دیوار دار که اگر کاس آب شستن قطره آبی نخشد و در از عقب در آید و بکار

تا در ساق مادر ناف یا در سینه یا در پستان یا در بغل یا در خشار یا در سینه یا
در دندان یا در چشم یا در پیشانی در این مواضع بوسه زنند

هر که در مجامعت سر زور باشد زن آنرا

خوش آمد زیرا که اندام زنانه زنا را در غایت خارش باشد هرگاه که مرد
حرکت باشد زور کند تا خارش او فرو نشاند و هر زن که در مجامعت راضی
نباشد مرد را باید که اولت او را بکشد و اندام او ببالد بعد در کنار کرد
و در حال راضی شود و اگر مردی زن را بجانب خود راضی کند و اگر مردی زن را
پس پای خود را بر پای او ببالد زن راضی شود و وقت نشستن سینه
ببالد زن را میل پیدا کند وقت مجامعت آخر ثبت که نه معد خالی باشد و نه پر



انکال جمیع بدین ترتیب است که نوشت میشود

روسای مین بودم روزی در باغ خود شغال میگردم در آنوقت
 از رخت مرید و چون چشم بر بدنم اندام من افتاد با اختیار خود
 از بالای دیوار بریزد اداشت و خود را بمن رسانید ما هجدهم که نغز
 بر تنم دست بردن من زود عذر خواست که ای پسر عرش تو بردم
 نشست مرا از شربت وصال خود حرمه



پشان من کفتم پچوان رسم صولت طلب
 بکرم دست از من بار و الا نغز و خواجهم داوود ان زین سخن بغیرت زد
 کرد و مرا خواست بایند هجدهم که او از بر تنم دست زد و فرود آمدن به پیش
 شدم بعد زد و سیاحت چون بهوش آمدم دیدم که جوان از کار فارغ شده

و در خدق اندازند روزی از روزهای عید پادشاه بر تخت نشسته و بر منبر
 ارکست در ارکان دولت صف زده در خدمت ایستاده بودند و این
 زنی جوان حیسر سرسره و کویان در مقابل پادشاه ایستاده و زیر جامه خود
 برداشته اندام نهانی خود را برهنه کرده نمود پادشاه از این ادای و درج
 فرمود و جامه خود را بر او نهاد



و فرمود این زن مکار و بدکار بهای نهانی خود را
 برهنه و آشکارا کرد و بلی و بی می کند و پیش من دور کند بفرمود پادشاه چنان
 و پیشگاه این غاصه شریفه باکت بر آن عورت زدند که آنچه نوع ادای چایست که

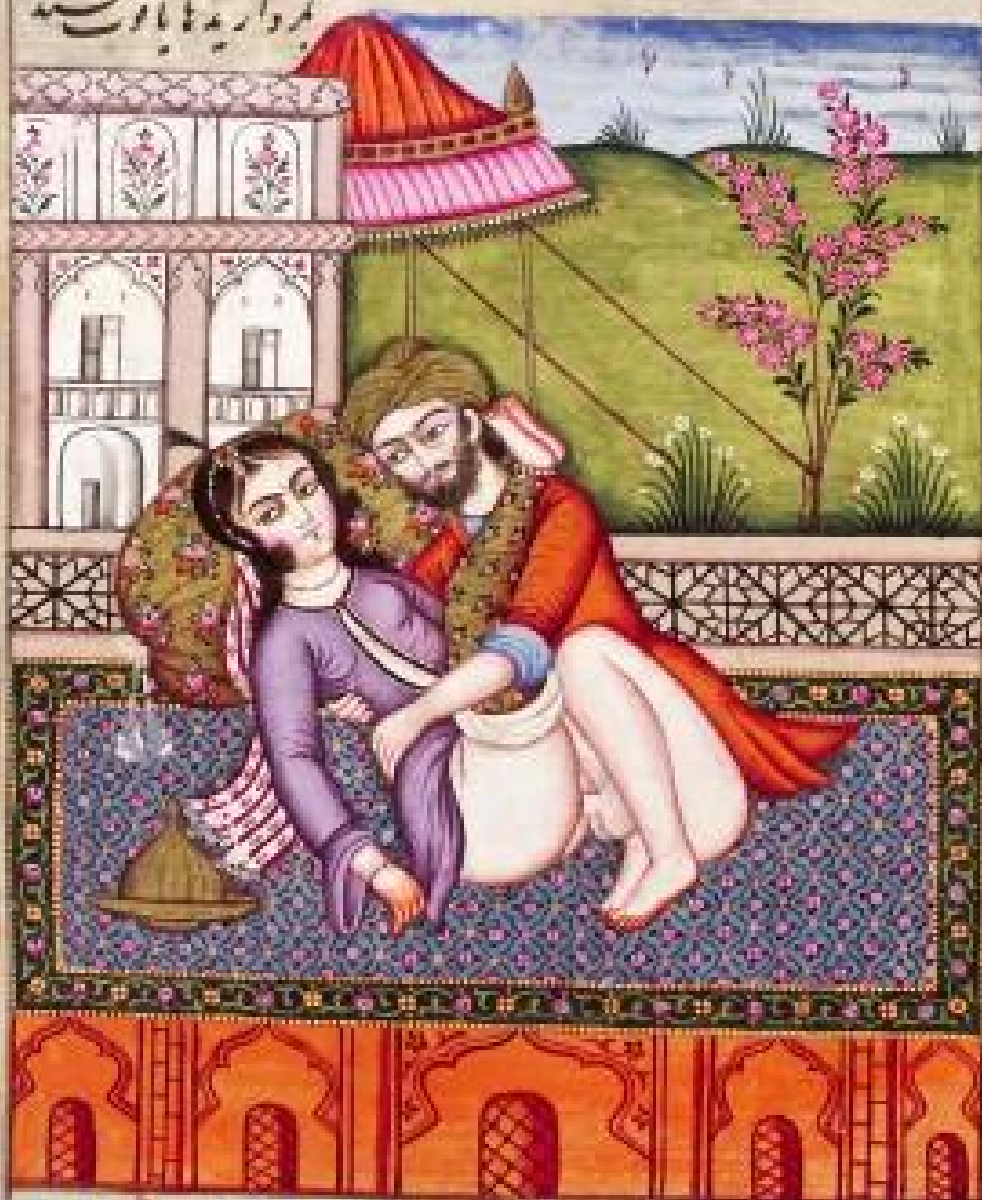
زاده از کس و باریک باریک
 و ز کس و روح پرور
 سحر استون بوی جان عالم
 سحر استون بوی جان عالم
 سحر استون بوی جان عالم
 سحر استون بوی جان عالم



شکلیت و نیم جهان
 مانند وزن از روی بعلطاند و از عفت در آید و بکار مشغول گردد

شده چو بر میانه برینجا رسید و از این میان با بهشت
 شکر بکده آمد در مغرباوم صدق در شاخ بر جان چو آب و آتش چیده شد
 ز رنگ این نیش آب شربت کاش پیش کرد و کاش شبا زوزی بر جوی

بر و آید تا با او شسته



شکل ششم

صورت خلطه و مرد بر سر دای نشیند و دست زکرا کند و بر چرخان بر کشتند

آمده با هزار لاله و بوس و او در دست پای بوس و دست آن که یار خرم شود
 سوی مثل او در بیدار در پرآورد و یار خرم را کرد خوش جان پنهان
 یافت آن آرزو که در سر داشت کام دل دید و کام جان داشت بهر شب با همی بستی
 دانه در غوی کشتی نمی



شکل نو زدیم

وزن بر او بخشید با پای خود را در گشت و روی بر روی یکدیگر نهاد و مشغول شدند

حکایت در عهد سلف پادشاهی بود در بلاد هندوستان غریب نواز
 مهتان دوست که نام او بهرام شاه بود روزی شب همیش که در آن
 میگذرانند روزی از



روزهای عهد مرگش

نشسته بود مردی با هزار درد آمد و ده گیسو که خوروی شکین می کرد
 دوران همیش برینان بود نظر آنور پادشاه که این چندین نظر پادشاه

دستمالی چیده نزد قلعه آورد چون چشم او بر سر پادشاه را دید بر آن
خوشدل گردید و از او بغل کشید و بوسه ببار رویش نیزه و آن حجر
بنار میکشید صدقه بپوشم و کرد و سرت کردم بر خیر و با من بیا بشت کن
و مرا شربت وصال جرم بجان که و کرم طافت ووری مژدم بعد از آن قلعه

بر آن حشر سوار شد و مانند شیر حملها پر تو



میزد که صد آن بر فراز در حقیق
و انما رخسار با آه و ناله میکشای قرار دل من فیت کردم و بلا گرفت
کردم فرجهم تا ف دریدی قلعه ر دست یار بر لای و سوار بود و آن

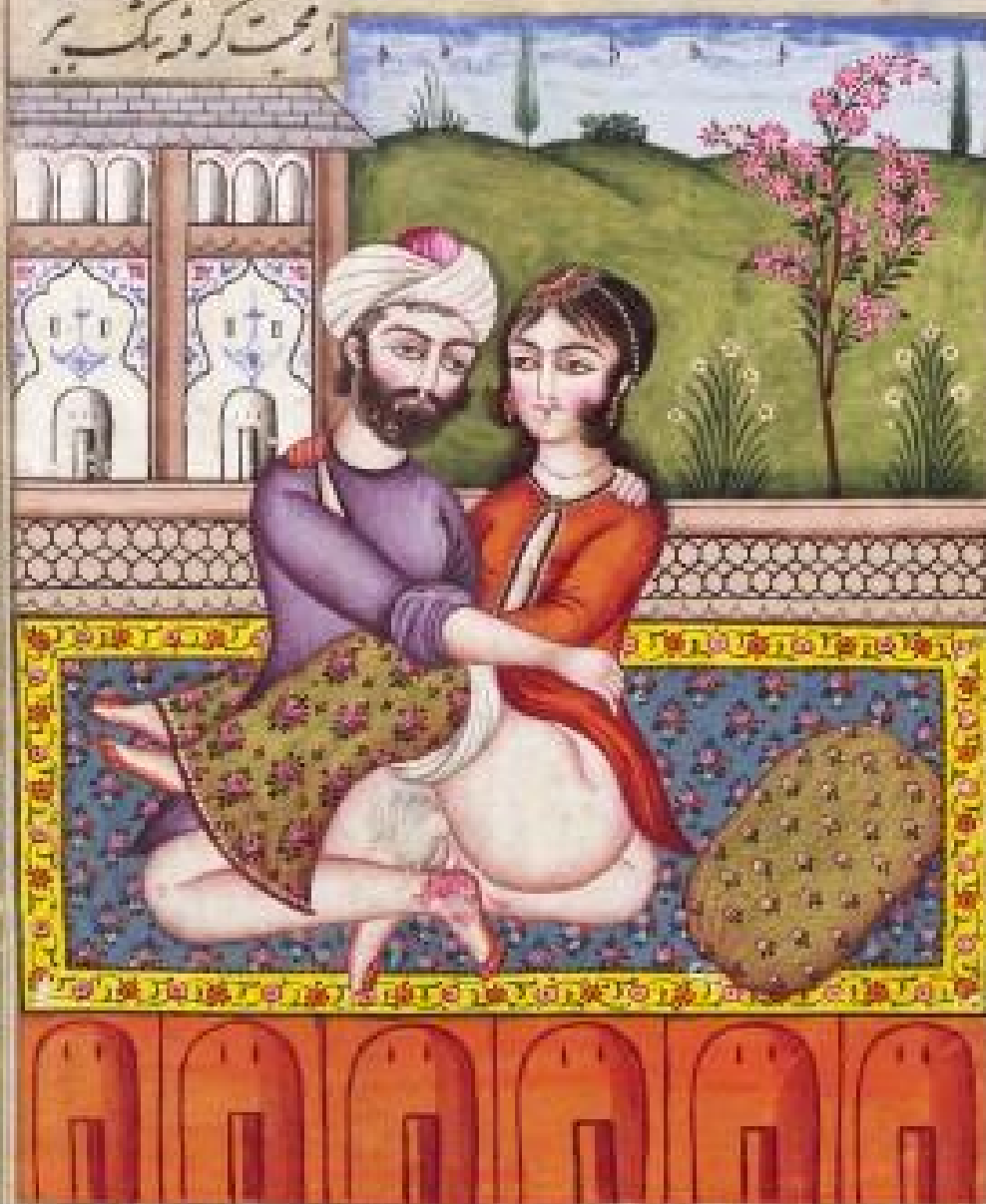
چون عرق کند بوی ناخوش آید و سنگ حوصله باشد و جامه و لباس
 زیت ز دوست دارد و پاس و دم شب بایل صحبت باشد **نیم شب گینی**
 سیکه دان بجکشت خضه کینه و پر خور و دیر سینه و کشاد و مکش که
 نفس و فربه بدن که قوت او زیاده و خوش کم دم زند مثل شیر با هم
 کوش باشد خدی او اگر نهند تن بقصد همیشه خوش نایه جوان پیش
 بوی که آید از دوش قدم آهسته در راه اندازد وقت رفتن بخت بر آید
 شوخ و سرکش و خوی با ساعد و ساق پر ز موی وقت صحبت کند جلوه پیش
 سینه مرد از زانین پیش



باب سی و نهم

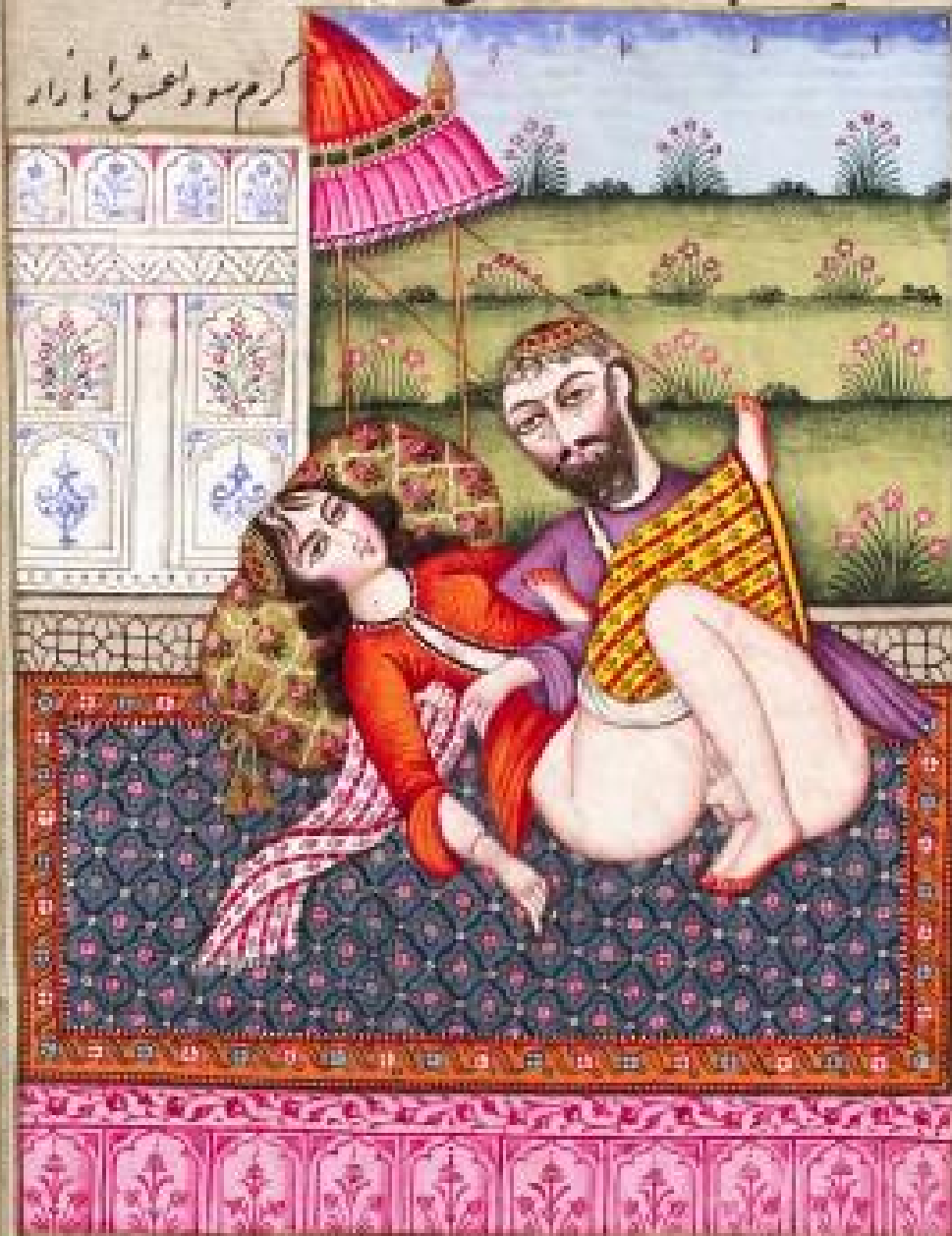
که حکیمان نشان از ده ساله رنج کونیه و سی ساله راجوان و چهل ساله راجوان و پنجاه ساله

عقد بستن و مهر را ساد کردن و مهر را دو سیر کند یک کمر
 چشم بر اسپند کند رخ بر شاو ما شد نیم لب لب کاران شد نیم
 آن شد این را یورم دین شد از بخت و چو ملک پیکرسان ملک
 از محبت کرد ملک بر



شکل معشوم
 مرد و زن نشیند و زار بر ذکر می‌شاند و هر دو دست در گردن او کند و در نزدیکی

جذ آن دناظر و منظور بر دوز آلودگی شوی نه
 با دناظر عام یکدگر خورده سینه بود این ای خاک و این چو دیده آن پاک
 حسن این آفتاب سی عشق و صبح آفتاب فرو بود و بچند از این و معده که
 کرم سودا عشق بازار



شکل معده زن سینه
 مرد بالارود و یک پای بر دوش گدای رسیده و در کنارش نشسته

جواب گوید مالی که تلف کرده بود بخیشم و آن مقدار دیگر عطا کنم که کا عرض کرد
 این زمان بسیار کسان ازین بکر غالب آمدند باقبال پادشاه در این قصه
 مغلوب خواهم کرد پادشاه چون وقت شد فرمود که خلوت کند و آن بکار در آن
 خلوت بگذرد تا مرد خود بحسب مطلوب خود بریند و معلوم کند که بدرگاه پادشاه چنان
 برسد پس خلوت آراستند و بسا خوشبوی و عطریات آماده کرده و تیراجوئی
 در آن خلوت بردند و نیز از کواکبند و اگر ده خلعتی که پادشاه در بر داشت
 در پوشانند که کا خوشوقت شد پادشاه بخت پادشاه بخار خود ببارگشت و بگریه
 طلب کرد و در سوزن ز طلا ساخته چون ساعتی از شب ماند سراجوئی از تنه شوی
 بسیار شد و دست بریده خود را آورد و در هر دوستان جوان و سوزناور آورد



و چون وز شد روی خود را در پوشانید و بدرگاه پادشاه بیاید و بفرمود

قامت آن سیا پر جوان چون الف کرده جامه بجا با سواد رخ و حسن و عذار
 کرده جاد و شمع یزد که ماند از آن صورت سپید چون سیاهی بده در
 عجب افشاء خوش را غی که زنده شده و لاغی یک از اینها حسن و کشت
 خود و کلکان نایع و شکفت



شکل میت و مخمرد است
 شود و زن نیز استاده و با ناله و دروازه و بکار و غم و شغل و

خود بر همه چشمان و لاله جانم از قلاب خواهد رسد و خیرین حرفها که میگفت
 و انگشت چشمانش جاری بود و ناله جانور گشته و جگر دوزارینه پرور
 میکشید غلام بند از خود و انمود و آلت خود را در دست دختر و دختر
 چون از دید سپوشش فدا و آلت را بوسه زد و بر روی چشم صابون غلام که
 احوال میدید چون شیر که شکاری بنده بود بر آن دختر کرد و بر زیر دست
 خود انداخته و پاهایش را بر او کشید



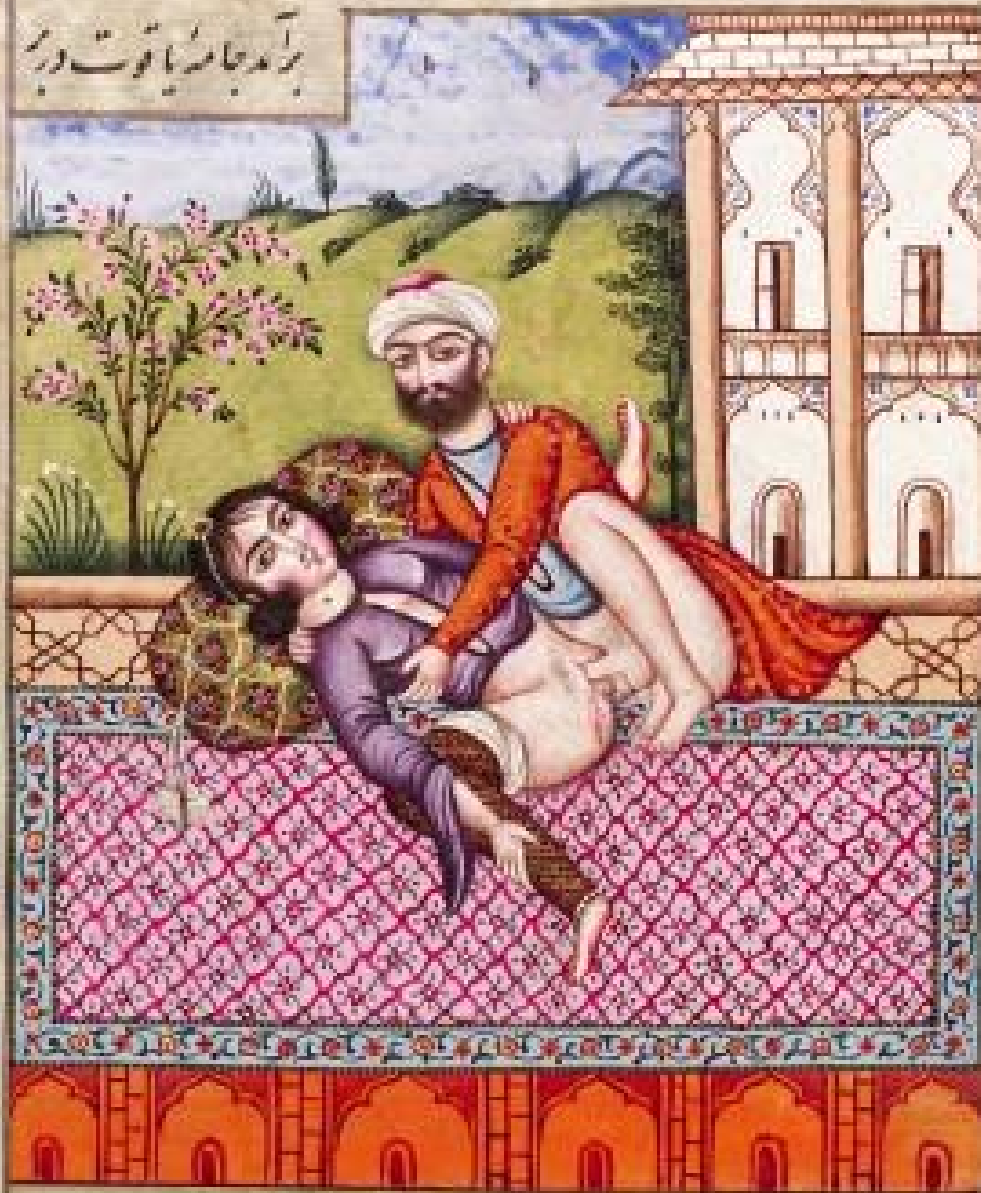
و بقوت تمام طپانید من در کین سینه
 و می شنیدم که دختر بخت زواد میگفت ای جان من قیامت کردت کردم فرحم
 تا ناف دیدم و از کلامم که زانیدی **گفت** مردی صاحب فرست میگوید که

فربه و تازه یکنه جازا چار بار یک لافچاپند دل ز بار یکش قوی بوند
 ایکه شج جمال می بینی و انکه بار یکش بوی لب کلر و چو برک کل لب
 ز انچه کلرک در شلی سکم مار لار و از کویست تا کنه فریست
 هم ز بار یکت لطف کمر وصف کرد چو مو اعل نظر باد پهای چن سخن بوند
 شج اقسام دلبران نموند داستان قدم نموند نام کشت آثار کار تا انجام



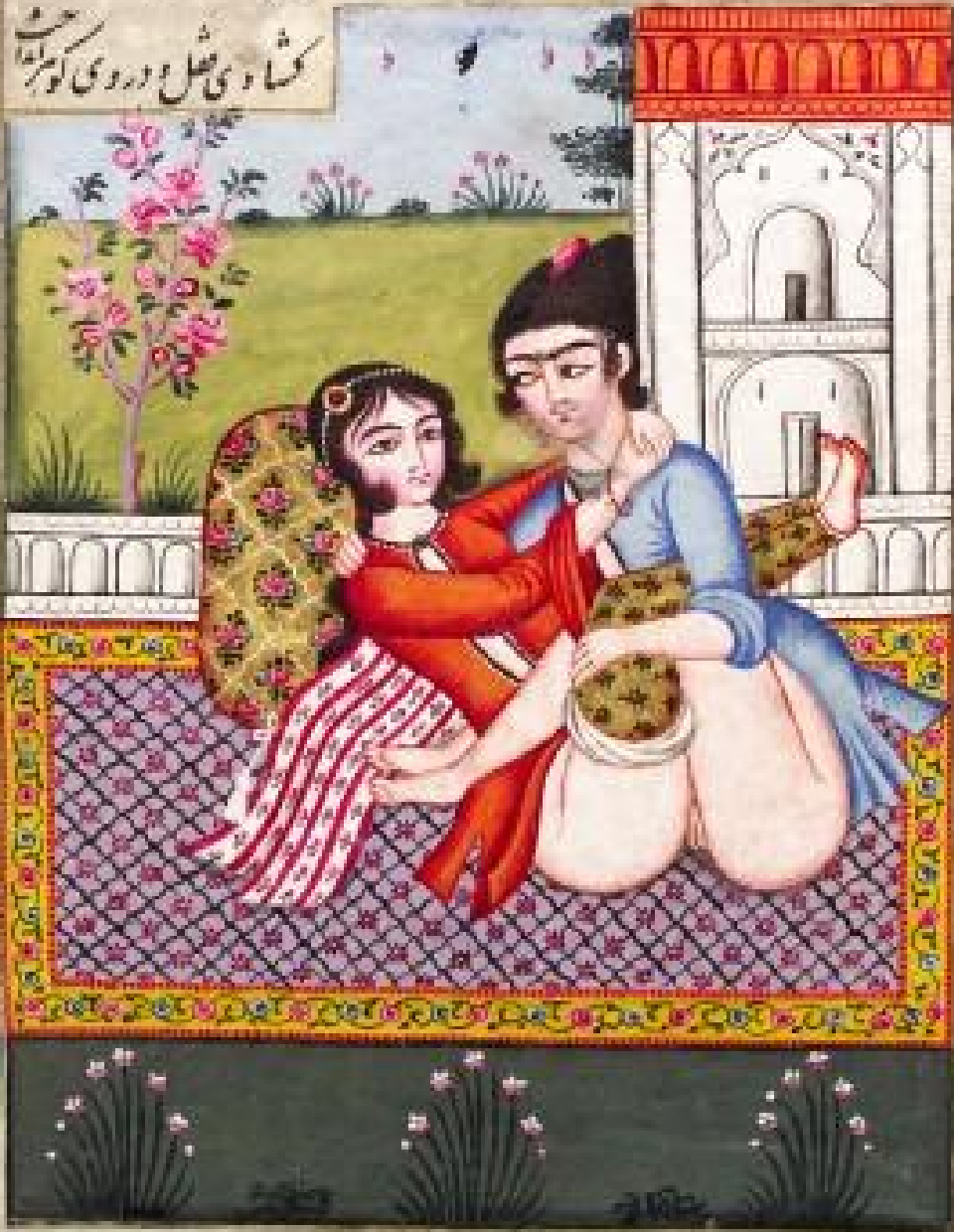
جزی میانه باشد نه فربه و نه لاغر و در زیر ساق او سوی باشد پستان او درنا
 و سرین و بزرگ لب او درشت و آواز او چون آواز مرغ لب زیرش کرکشد
 و از سنیه تا ناف او خطی بار یک تر از موی باشد بر او کشتن و قص کردن
 هموس باشد و طاق مجامعت نباشد و چپ و راستی ندارد و در کجا و کجا
 و حرکت بسیار کند و جگر سرخ را دوست دارد و دلش همه وقت بر مرد چکاند

ز اعل غنچه چون صد که رخ چیده در باغ نمان ز نسوخته سپید
 که کشی ای ز بکیش بن دو اندر دید ز شجر بکاش
 ز بس باریک کردش مکر سنا قلم زن ساحت در شوق قلم
 بر آمد جامه یاقوت و بر



گل چشم
 عورت و مرد و پای و دست خود که در دهر بر باد میزند و گشت که در گشت

چه بود از مهران فرخنده دل و لب بر خوان صیل کلا
 از آن لب کرد اول بوسه
 که بر خوان را تک باشد باغ نسا و شش پیش آن سر کون
 معقل حد از رفت خام
 نه خازن بوده سوی حد نه خازن داد چش کست
 کلیدی حد یا توت حست
 کشادی مثل و دروی کو بر حش



شکل از پرده هم مرد و زن
 دست زن کردن دو پایا مرد در کز آن پایا
 نیک که شد و مرد پایا نیک که کرد

کرد پرونی پاشی شد و رفت بست کای خویش در باغ زن چهاره چون بفتح فضا
 شوانت دست خویش کشا بضرورت بکار تن و دنا شکست ناموس را بکوشنا
 ای بسا کس که لاف روی دم ز آیین و نور روی ز همچو آئین باین آتش
 خویش را ز حرم و کعبه



شکل است چو نیم زن بر پشت بنواد و خوش بکار بر دین صبر است

ز دم و بر روی لبم جوان از خواب پیدر کرد و چون دیدم
مانند جان شتم ز در غم کشیده و از روی شوق و قوتی فروان طلبانده
آبم دروید و روان شد



و من در غم غرق شدم و بعد از آن در ابرام
داوود آنوقت من چهار مرتبه انزال کرد و بودم از اندام این وقت آن قوه
کسی ندیدم **حکایت** کبرک نهم برخاست و لوازم عقیدت با بنجام رسانید
عرضه داد که من در خمر کی از زو سا بودم و بحسب سن بیت و دوسا که شوی
شر ما در خود بخانه قوم خود میر شتم ناگاه و جاند عشق بگری بصورت چون
آبان و باقی می ماند سر و خزان از پدای می آمد تا بگوید رسیدم جوان محبت

کرده آتش سوزانده شمرند و محل گردیده و خواست که خوار شود بسوزانند



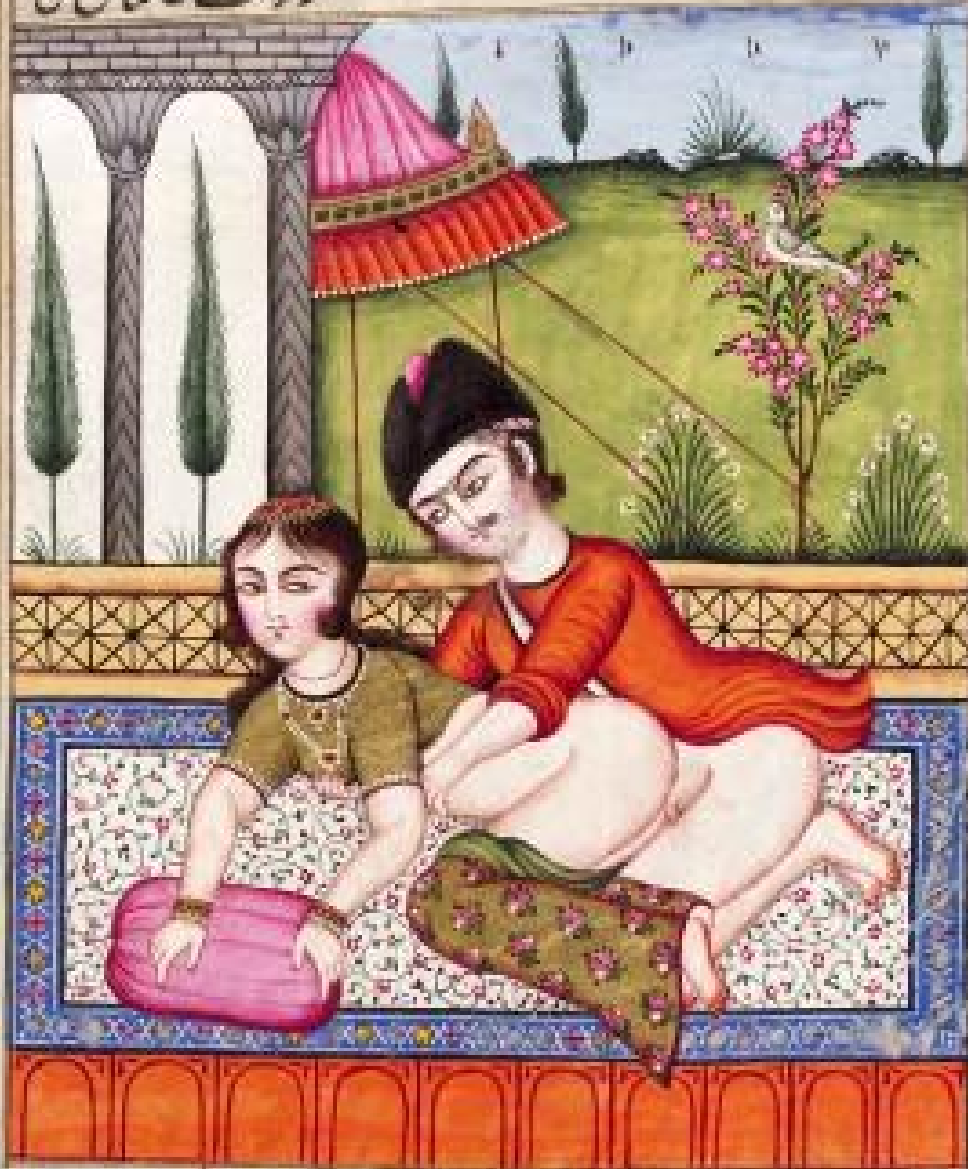
پادشاه را خبر دادند که تیراجو کنی خود را میخواهد که زند بسوزانند پادشاه فرمود که
تیراجو کنی را پاد زند از وی خبر پرسید که تو چرا خود را زند بسوزانی جواب
گفت که آری هر که در این جهان است حاجی کند بر اینه و محل گرد و در میان
که در دنیا سیاه میکنم و در میان جکیان و سیاه جان بود و هم بود
اینچنین می داند که این مرد را بکینتری خود کند و بفرماید و الا خود را
بسوزانم و اگر برای خدمت قبول کند تا زند با شرم بقصر خود و حرم فرستادم

بجز صحرای کهنی پیش یاکم دو شاح تازه گل چید بدم بهم بشسته چون مشق و شوق
 ز مهر از جهان دل با هم نو عجب باسی و مهری چوین پیکر ز خاک گیت کرپان بزرگ
 کهی این لب آن بوی کهی آن یک میان این کشاد اگر نظاره کی بنما که شستی
 ز خست در دامن کشته



شکل سیم
 زن خست و مرد و پای شسته و مرد و دست در گره گدایان کجاست زنده و زنده

لب خوبان و بر عیای من چو باشد خوش خضر از چمن از اول خوش بکچد
 چو کل نان و بخت من در سجده سکر و کرد با غارن جبره سیاقوت و عقیقش مهر بر
 حصاری یا لشکر من مثل چو آب زندگانی مهر ز با کت پای مظلومان
 ز دست ظالمان ایستد



سکندر و هم

بقاعه و شکایت آن کند و در برشت و دستانهای او محکم کرد و در کار نهاد

و بکار مشغول گردید اما چون



فرود کرد و دانستم که فرحم را تا ناف رسیده
و ذکرش تا بکلام رسید بدو ایشا را که از نهادم برآمد و ما در صبح آنچنان
بر سرین سوار بود و ضرر بهایش ناید که خون ازین جاری از جراح کردن و درش
شدم و دو تومان زر سرخ بطریق پیش او نهادم و با او همین عهد شد که آسم
که بر شب ازین راه آمد بهش آنچنان آمدت سیال بر شبی می آمد و بمن
و ده مرتبه حلق میکرد و در هر صبح یک تومان ز باد میدادم عاقبت که روزی
به بنسحار او ازین جد کرد و از او دستجوئی و بیستم **حکایت** مردی

آمده با هزار لایه و بوس داد و بردست پای بوس
 سوی محفل آورد و بگفت در بر آورد و یار نپسار
 یافت آن آرزو که در سر داشت کام دل دید و کام جان داشت
 راند در جوی کشتی غمی



شکل بیستم مرد
 ایستاد و باز و باز از گریه زانو زد و دست کردن محکم کرد

و گر خود را به کالی فرجم مید و ایند دیدم ذکر دی دار و در کمال عظمت و شد
 و درازی بقدر نیم نزع و سرش نشد سر کر به کلان چند اکذلت شهوت را
 میافتم روزی بستور معهود و در در کنار کمرش و قنیه آب دهن تر بود که
 کرد و فرجم مید و ایند دراز و شهوت بر من غلبه نمود و کشم اگر بطریق جماع میگفت
 و الا نه از اراده تصدیق ده گفت ای زمین بود بگری با جماع میسودم کفر مرا بجماع
 ممکن نیست ازین سخن بغیرت آید و مرا خوانند و فرود کرد



چنانچه عرق بگون شستم و قوت آن
 مشاوه نمودم که تا این وقت نماند آن نیرم در پیکر معش در تنه انزال نگاه برخواست
 از خود پوشیدم و عاشق جماع او شدم و بعد هر روز با من آن نحو جماع میکرد
 حکایت کنیزک ششم برخاست و در هم عبودیت بجای آورد و عرض کرد که کنیزک

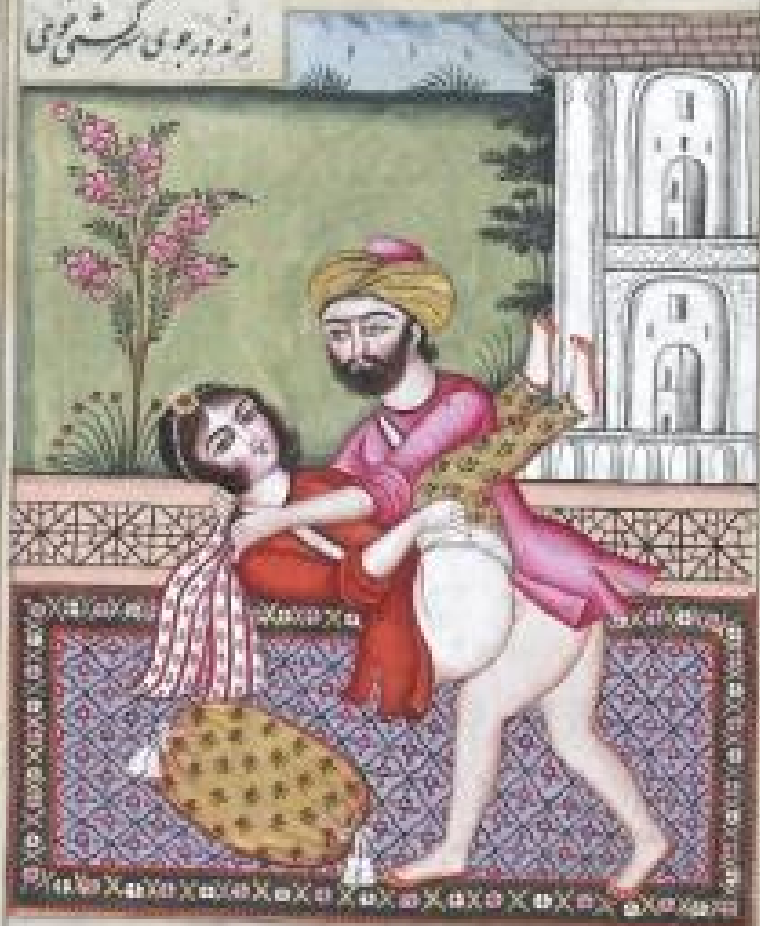
اهل عالم در این کار بهجانب صورت گرفتارند آن کی درجواب پناح
 غیر صورت و کردید بیکی برده حسن صورت از پیش شود دل ریشی پیش
 آن و اگر چه عاشق صورت یک مشتاق اینم در گشت حسن بینی بد و در صورت
 چشم از آن خوشتر است



شکل من و چهارم

بشنو و مودود از او نشیند و مایه ناز و خجسته و در کنه و بکار مشغول گردد

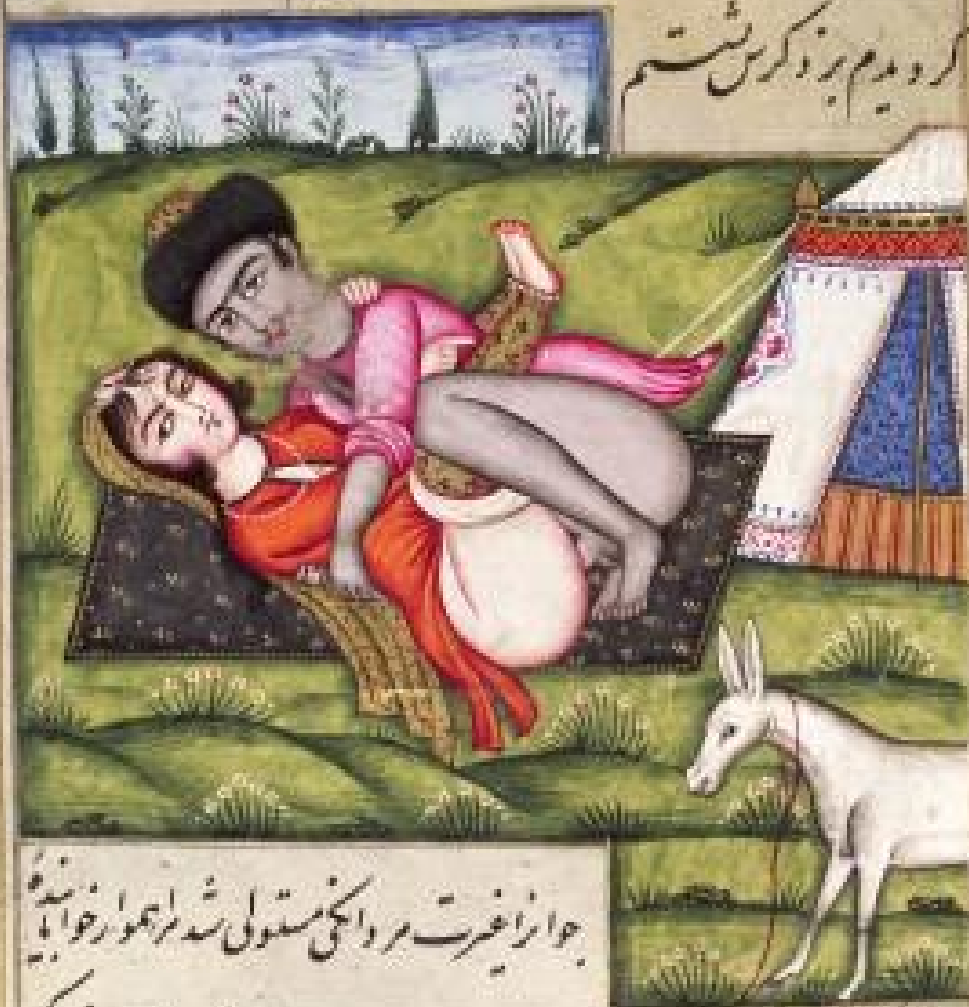
آمد و با هزار کلاه و بوس داد و بدست پای بپوشید و دست آن که باز هم نشاند
 سوی محفل آورد و بگوید و در آن دور و دیار زیبارا کرد و خوشی آن که پیش
 داشت آن کرد و کرد و سرور کام دل دید و کام جان بخشید هر شب با بستی غمی
 زنده و روحی که شش غمی



شکل بیستم و دو
 ایستاده و پا نهاده و باز آن که کرد و از هر دست که رفتی و محکم کرد

این سخن شنید سر خود پام که داشت و کشت ای بی بی فدایت کردم عجب بهانه
 در حق من میکنی خانه مرد است آباد و دولت زیاد بعد از آن تمام روی خود را
 از دوش فرو داد و دوشش کرد و پیرامین از زمین کنده خوابانید چون
 در بغل او درآید دست بزرگیک ذکر او بردم دیدم میت لعل دوش در کمال
 شد و خطت بود و سرش مثل سر کربلکان بقدر نیم کرد و زمین را چسبید و شعله

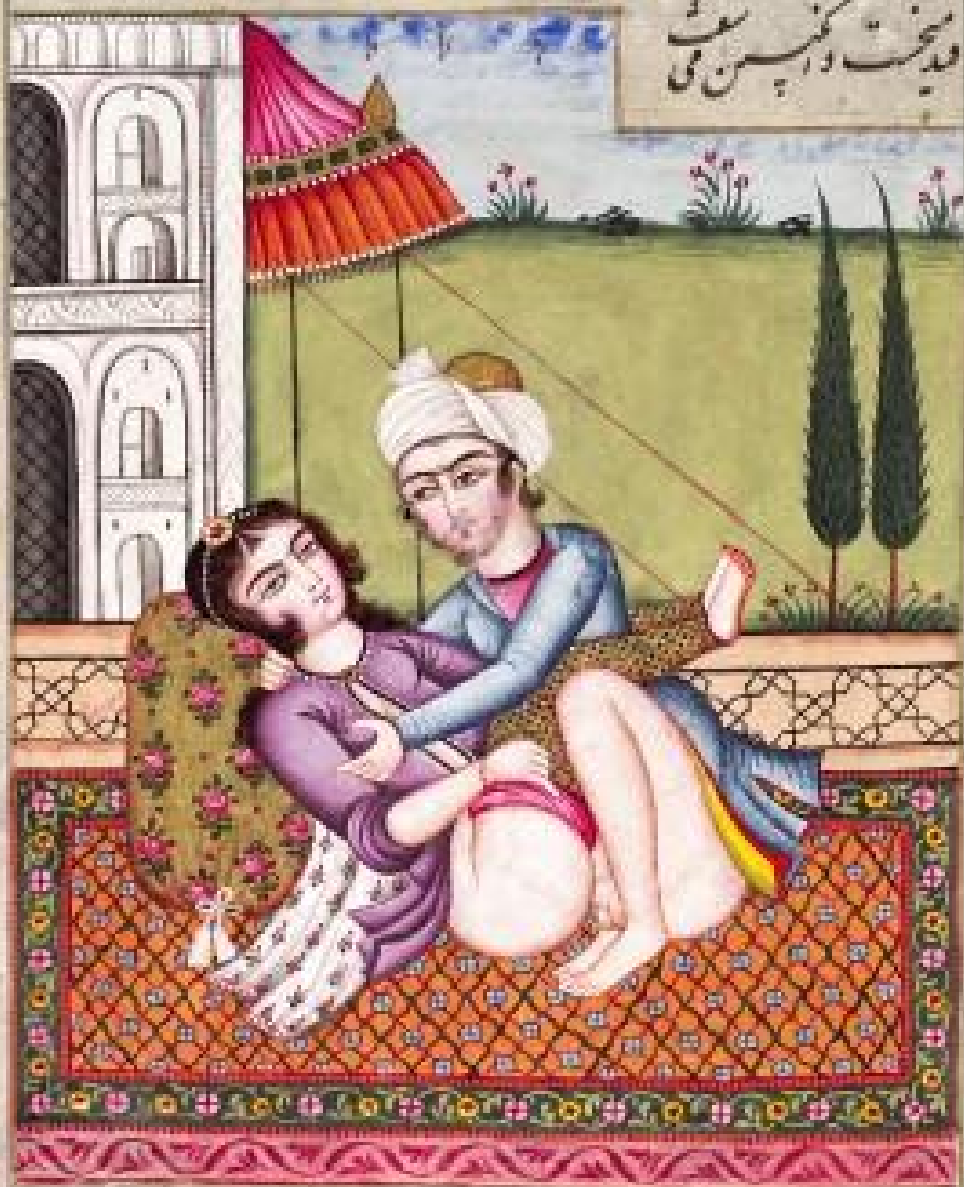
کردیم بر ذکرش ششم



جوار از غیرت مردانگی مستولی شد از عمار خوانند

محمّد فرود کرد و آید صبح بر زمین سوار بود و حملهای رستهای نزد
 صدای آن زد و رفته باشد چون صبح شد من از اردر کرد و خوش بودم و تخم

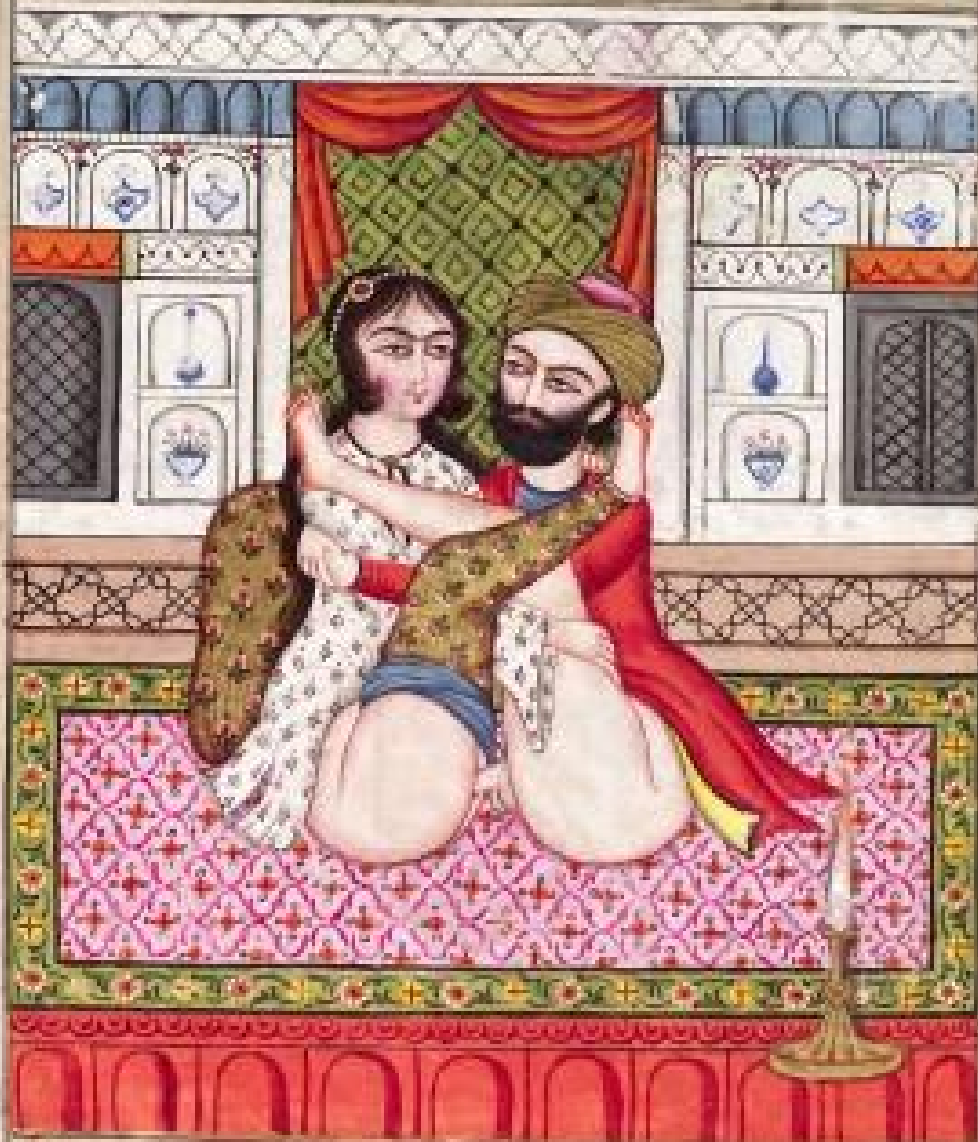
چو که از خوشن می بیند باز کردنش طایفه خویش را کرده بود گشت
 بداد حرفی نویسم تا دم صبح مرد و مرغی بود خوش با کار پاری
 که قدم در دوات او میکرد که حساب برات او میکرد او بدندان حق او می
 میخت و کفپس می



نخل است و درم حوت

عقله و مرد بالا رود و یک است در کرون یک است با کج و در دوش از که کج

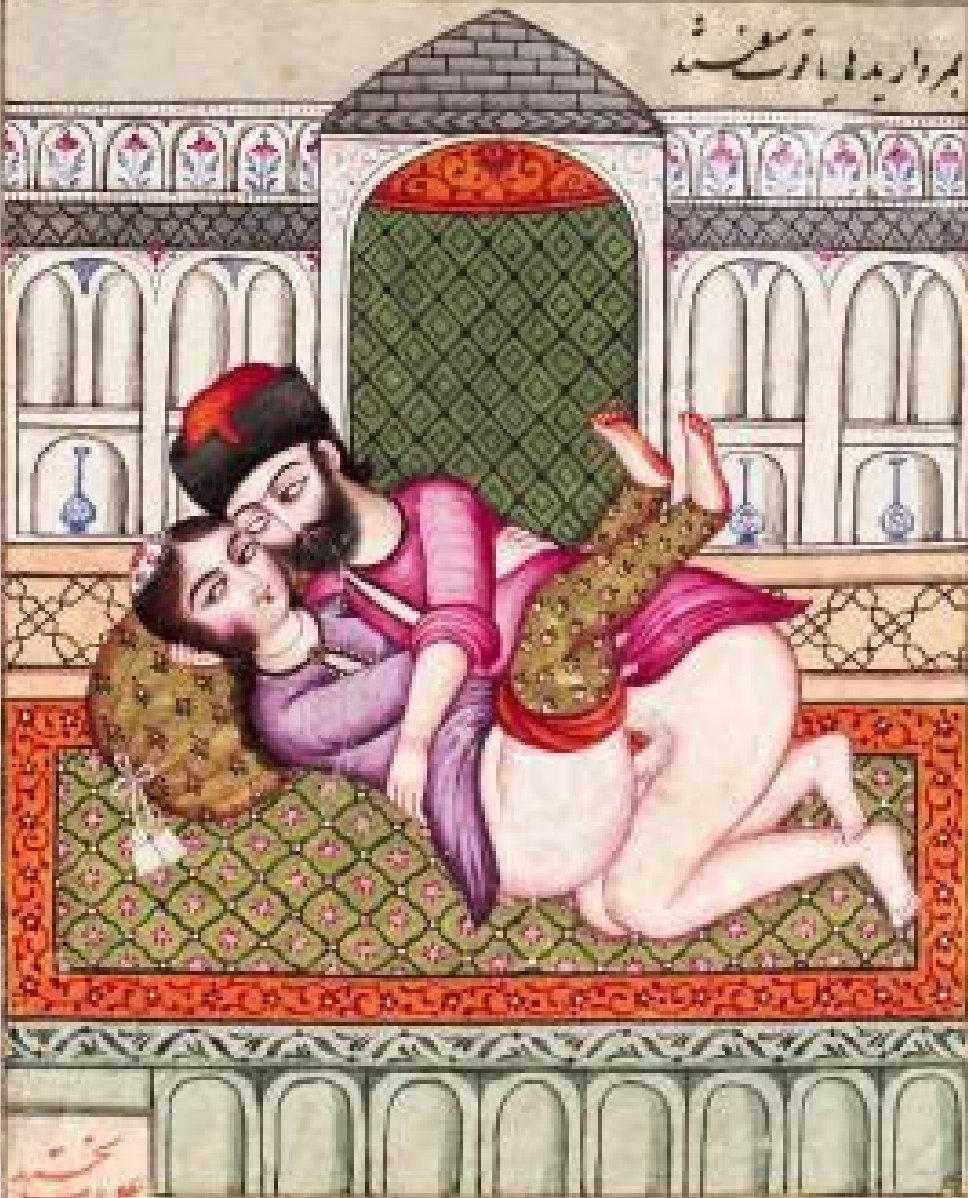
بهوش گشت عاشق کا چنگ
 مرا آچند داری و از زینش در کفایت ندام کو صبور
 که در زد یک یسوزم رود
 میا خلوت و فرستیر محال است انتظار و یک
 مصورتا مرکب در صدیست
 سواد می پاشی یه بخت ازین صورت مصورتا کرده
 که در هر صفتی تصور کرده



شکلی و از دو هم پایی
 و در کردن مرد و پایایی مرد و در کردن یک کت مرد و در کردن یک کت مرد

شد جز میانه بر میانی رسید دژان میان جانی بجا چکد آب گل و سکون
 شکر لعل خنده در مغز ادم صدف در شاخ مر جان بسته کجا آب و شمع
 ز کف میری آن شست ستان که شکوفه است سباز روی بر ز جلا

بهر دارید لایا تو سست



عزیز خسته

و در میان پایی خود را بر نهانی آن بکند و در پای او را که در کمال

مستول شود